بخش ششم : شاهنشاهی ساسانی

شاهنشاهی ساسانی (۱)

---

www.irantarikh.com امیرحسین خنجی

تشکیل شاهنشاهی ساسانی توسط اردشیر پاپکان

ظهور اسکندر مقدونی برای اروپا سرنوشت‌ساز بود، زیرا امکان تسلط آسیا بر اروپا را برای همیشه از میان برد، شاهنشاهی هخامنشی را برانداخت، ثروتهای ایران و خاورمیانه را تاراج کرده با انتقال آنها به اروپا تحول اقتصادی بی‌مانندی را به وجود آورده باعث شکوفائی چشمگیر اقتصادی در اروپا شد. این رخداد همچنین به یک قرن و نیم جدال فکری یونانیان برای یافتن راهی درجهت تشکیل یک هویت ممتاز غربی پایان داد، به گونه‌ئی که دیگر نه مکاتبی چون مکتب سوفسطائی در یونان به وجود آمد که در تلاش جلوگیری از پیدایش قدرت مسلط و همه‌گیر در یونان بودند، و نه اندیشمندی چون سقراط که با مجادلاتش در صدد ازمیان بردن امتیازات اقلیت مسلط در یونان بود، و نه چون افلاطون و ارسطوکه در آرزوی پیدایش دموکراسی اشرافی با نظامی طبقاتی بودند. پس از اسکندر آنچه برای متفکران یونانی مطرح بود رسیدن به یک تفکر دینی منسجم بود. تلاش در این راه را متفکران مدارس اسکندریه و حران و نصیبین با تأثیرپذیری از افکار دینی ایرانیان به عمل آوردند، و فعالانه در مراکز علمی خاورمیانه‌ئی سهیم شدند، و در اثر نزدیک شدن تفکرات تحول‌یافتهٔ دینی اندیشمندان این مراکز با تفکرات اندیشمندان جستجوگر یونانی، سرانجام با تلفیق یافتن اشراق شرقی و تفکر یونانی مکتبهای نوافلاطونی و عرفان غنوصی و ماندائی پا به عرصهٔ وجود نهاد که به نوبهٔ خود مهمترین نقش را در ساختن و پرداختن فکر دینی بخش غربی خاورمیانه ایفا نمود.

اما ظهور اسکندر و تشکیل دولت یونانی پس از او اثری که در ایران داشت آن بود که رشد تمدن ایرانی را مهار کرد و متوقف ساخت. اسکندر پس از براندازی دولت هخامنشی، شخصیتهای خاندانهای حکومتگر و رهبران دینی ایران را ازمیان برد، مراکز فرهنگی ایران را نابود کرد، آتشکده‌ها را خاموش ساخت، مانع ایرانیان در برگزاری مراسم دینی‌شان شد، و برنامهٔ پاکسازی ایران از عناصر مادی تمدن ایرانی را دنبال کرد (که نمونه‌اش را در انهدام کامل تخت‌جمشید و شهر استخر دیدیم).

چنانکه دربخش سوم دیدیم، پس ازدرگذشت اسکندر دوران جنگهای بیست و دو سالهٔ هلنی‌ها

آغاز شد، و این وضع که سراسر کشور پهناور هخامنشی را به آشوب و نابسامانی کشاند کم و بیش تا پایان قرن چهارم ق‌م استمرار داشت. بعد ازآن نیز وقتی سلوکوس دولت خودش را تشکیل داد خاك اصلی ایران به چندده پاره تقسیم شد و-درکنار پادگانهای یونانی که تعدادشان درکشور از هفتاد بیشتر بود- برهرپاره از کشور یکی از خاندانهای کوچك ایرانی حکومت کرد که درآغاز سلطهٔ سیاسی پادگانهای سلوکی را به رسمیت شناخت، و به زودی توان ایرانی خود را بازیافته از نوعی استقلال درونی برخوردار شد. یونانیانِ ساکن در ایران به مرور زمان در جماعات ایرانی حل شدند و بخشهائی از خلق و خوی ایرانی را به خود گرفتند. سرانجام دولت پارت تشکیل شد و بعنوان مرکز مسلط سیاسی در کشور استقلال و تمامیت ارضی ایران را دربرابر سلوکیها و سپس رومیها حفظ کرد. ولی یورش اسکندر به ایران چنان ضربتی بر پیکر تمدن ایرانی وارد آورد که تا قرنها یك شخصیت تمدنساز همانند کوروش و داریوش یافت نشد که بتواند وحدت کامل سیاسی را به ایران برگرداند و سیر رشد تمدن ایرانی را تداوم بخشد.

سرزمین پارس که مهد تمدن هخامنشی بود و سپس زادگاه شاهنشاهی ساسانی شد، پس از برافتادن دولت هخامنشی درمیان حکومتگران چندین خاندان محلی تقسیم گردید که هر کدام برای خود استقلالی داشتند و برخی ازآنها بنام خود سکه میزدند. شواهد تاریخی و اسنادِ اندکی که از زیر خاك بیرون آمده نشان میدهد که حاکمیت سیاسی این خاندانها، ازآن دوره به بعد تا واپسین روزگار عهد پارتیان، شباهت زیادی به تشکیلات سیاسی کاویهای عهد کهن داشت. القابی که هرکدام از این فرمانروایان برای خود برگزیده بودند نشان میدهد که هر یکی در هرمنطقه و شهری که بود خود را شاه میدانست و در قلمرو خویش از دار و دستگاه نسبتا مستقلی برخوردار بود.

اردشیر پور پاپك پور ساسان از خانواده‌ئی بود که از دیرباز بخشی از یك خاندان حکومتگر محلی را در پارس تشکیل میدادند. پارس درعهد هخامنشی تنها بخشی از شاهنشاهی بود که بنا به نوشته هرودوت هیچ مالیاتی به دولت نمیپرداخت،[1] و طبق قوانینی که کوروش بزرگ وضع کرده بود و تا آخر دوران هخامنشی سریان داشت مردم پارس از پرداختن هرگونه مالیاتی معاف بودند. وقتی دولت سلوکی در ایران تشکیل شد، این بخش از ایران هیچگاه سلطهٔ سلوکیها را تحمل نکرد، و چنانکه ازسکه‌های برجا مانده ازاین دوران برمیآید، از اوائل عهد سلوکی در پارس حکومتهای محلی برمنوال حاکمیت کاویان عهد کهن تشکیل شد. بر روی سکه‌های برجا مانده از این شاهان محلی نقش آتشکده و درفش به وضوح خودنمائی میکند، و این نشانهٔ استقلال گواهی میدهد که حکومتهای

۱- هرودوت، ۳ / ۱۱۹.

پارس از سلوکیها تبعیت نمیکرده‌اند. همین شاهان کوچک بودند که آداب و سنن و دین ایرانی را در پارس حفظ کردند. پارس در عهد پارتیان استقلال داخلی خود را حفظ کرد و وابستگیش به دولت مرکزی ایران درحد تهیهٔ لشکر برای ارتش ملی بود، ولی میتوان گفت که شاه در پارس مشروعیت خویش را ازتأیید شاهنشاه (اشک) به دست میآورد.

ساسان نیای اردشیر پاپکان در نیمهٔ دوم قرن دوم مسیحی حاکم شهر **خیر** بود و درعین حال بلندپایه‌ترین مرجع دینی پارس به شمار میرفت و سرپرستی آتشکدهٔ استخر را برعهده داشت. **پاپک** پدر اردشیر داماد شاه پارس موسوم به **گوزِهر** بود، و درپایان این قرن حاکمیت **دارابگرد** را دردست داشت. **اردشیر** نیز در درزمان او فرمانده پادگان **دارابگرد** بود. ساسان نسب خویش را به شاهنشاهان هخامنشی- که درآن زمان آنها را کیانیان مینامیدند- میرساند.

اردشیر مردی تحصیلکرده، باتدبیر و بلندپرواز بود و از اوان جوانی در اندیشهٔ دستیابی به سلطنت بود، و چه بسا آرزومند بود که روزی بتواند به وضعیت بلوک‌شاهی (ملوک‌الطوایفی) ایران خاتمه دهد و با تشکیل یک شاهنشاهی متمرکز و مقتدر، شکوه تاریخی را به کشور و ملت برگرداند. او در اوائل قرن سوم مسیحی به صدد دستیابی به سلطنت برآمد و بسبب اختلافی که با حاکم یک منطقه به نام گوپانان[١] در ناحیهٔ دارابگرد پیدا کرده بود، به آن منطقه لشکر کشیده حاکم گوپانان را کشت و قدرت را به دست گرفت.[٢] او سپس حکام شهرهای کونس و لرویر[٣] را نیز شکست داده کشت و قلمروش را توسعه داد. همراه با این پیروزیها که نصیب اردشیر شد، پدرش پاپک برضد گوزهر شاه پارس شوریده اورا ازمیان برداشت، وگویا در **فسا** به سلطنت نشست. وی سپس از اشک اردوان پنجم آخرین شاهنشاه پهلوی تقاضا کرد که حاکمیت او را تأیید کند و تاج گوزهر را به

١- به تحقیق میتوان گفت که گوپان (گو= یل. پان= پرورنده) لقب یک خانواده از خاندانهای پارس بوده و گوپانان ناحیهٔ مربوط به این خاندان بوده است. افراد این خاندان تا آخرین سال عهد ساسانی در دولت دارای مناصبی بوده‌اند، ودرواقعهٔ قادسیه از شخصیتی به لقب گوپان (به تلفظ عربی= جابان) نام برده شده که ازمتنفذان دولت یزدگرد سوم بوده است. هنوز هم یک طایفه در خنج و پیشور لارستان به همین لقب وجود دارند و آنها را طایفهٔ «گاوان» گویند. در فارسی عهد ساسانی نام هر زمینی که از نام یک شخص یا خاندان با پسوند «ان» تشکیل شده باشد، معنای ملک آن شخص یا خاندان را میدهد. در عراق روستاهای زیادی که تا قرن دوم هجری همان اسم ایرانیش را حفظ کرده بوده و نام آنها از نام یک شخص که مالک آنها بوده به علاوه پسوند «ان» گرفته شده بوده است. بعدها عربان هم به روال ایرانیان بر ملکهای خودشان چنین نامی را اطلاق میکرده‌اند، چنانکه «ابراهیمان» به معنای ملک ابراهیم بوده است. شاید «طهران» و «شمیران» نیز چنین ترکیبی بوده باشد که اولی را بتوان به «طاهر» نسبت داده آنرا «طاهران» دانست که درزمانی به «طهران» تغییر شکل داده است. ازدیگر شهرهای ایرانی که ازچنین ترکیبی درست شده بوده، کرمان‌شاهان بوده که به بهرام کرمانشاه منسوب میشده است واکنون کرمانشاه گفته میشود.

٢- تاریخ طبری، ١/ ٣٩٠.

٣-اینها نامهائی است که طبری ذکر کرده و ضبط درست آنها برای ما دشوار است.

پسرش شاپور (برادر اردشیر) تفویض نماید. اردوان از کار پاپک به خشم شد و به او و پسرش دشنام نوشته اورا شورشی خواند؛ اما چون خودش گرفتار مسائل داخلی و خارجی (درگیر جنگ با ولخش در داخل و دفاع دربرابر رومیان در میانرودان) بود نتوانست برای کنارزدن وی کاری انجام دهد، و پاپک موضع خویش را استحکام بخشید.

در این میان پاپک درگذشت و پسر بزرگترش شاپور به جایش نشست. ولی شاپور به زودی- گویا- به زیر آوار رفت و درگذشت و اردشیر به سلطنت رسید. بنا برگزارشی که مسعودی راجع یک کتاب تاریخی عهد ساسانی داده که درسال **١١٣** هجری در یکی ازخزائن نهانی ساسانی به دست آمده بوده، آغاز سلطنت اردشیر پاپکان بنا بر روایت رسمی ساسانی سال **٢٢٠** میلادی بوده است. پائینتر در سخن از انوشه‌روان دادگر این گزارش را نقل خواهم کرد. در پایان این کتاب که سیرهٔ مصور شاهنشاهان ساسانی بوده، ذکر شده بوده که شاهان ساسانی جمعا **٤٣٣** سال و **١** ماه و **٧** روز سلطنت کرده‌اند.[١] بنا براین گزارش، اگر آخرین سال سلطنت یزدگرد سوم را سال **٦٥٣** میلادی بدانیم، تاریخ سنتی ساسانی آغاز سلطنت اردشیر پاپکان را سال **٢٢٠** میلادی میدانسته است.

اردشیر که مردی باتدبیر و بلندپرواز بود وآرزوی تشکیل شاهنشاهی را درسر داشت، درصدد گسترش قلمروش برآمد. ادامهٔ جنگهای داخلی سلطنتخواهان خاندان اشک بهترین فرصت تاریخی را در اختیار اردشیر برای رسیدن به هدفهایش گذاشت. ازآنجا که اردشیر با نام خدا قیام کرده بود و داعیهٔ احیای دین مزدایَسنی و مبارزه با مفاسد اجتماعی و ظلم و ستم را ابراز میداشت، به زودی کارش بالا گرفت و هواداران نیرومندی در نواحی مختلف کشور به دست آورد. او ابتدا شهریاران محلی فارس را یکی پس از دیگری از میان برداشته به کرمان لشکر کشیده ولخش راکه شهریار کرمان و شرق بود شکست داده به قتل رساند،[٢] و درپی آن کرمان و سواحل خلیج فارس را متصرف شد. در شهری برکرانهٔ خلیج فارس شهریاری به لقب **آپتَن‌بود** (هفت‌تن بوت) سروری داشت که اردشیر ویرا ازمیان برداشت؛ و درجائی ازجنوبِ **لارستان** زنی شهریاری میکرد و به دست اردشیر به‌کشتن رفت.[٣] اردشیر پس از آنکه سراسر فارس را متصرف گردید به اصفهان حمله کرده **شادشاپور** پادشاه اصفهان را از میان برداشت و نواحی مرکزی ایران را به قلمرو خویش ملحق کرد. نبرد بعدی اردشیر در خوزستان بود که به پیروزی او بر **نیروفر** شهریار خوزستان منتهی شد. او شهر میشان درغرب

١- التنبیه والاشراف، ١٠٨- ١٠٩.

٢- ما نمیدانیم که آیا این ولخش همان بلاش پنجم است که با برادرش اردوان پنجم بر سر سلطنت ایران در جنگ بود، و یا یک ولخش دیگری است.

٣- طبری، ١/ ٣٩٠ و٣٩١.

خوزستان را گرفت و شهریار آنجا **بندوی** را ازمیان برداشت. او در این پیروزیها تا **کسکر** (واسط در جنوب عراق) پیش رفت و شهریار کسکر موسوم به **پاکور** را کشت؛ و پس از دستیابی بر بخش جنوبی عراق، قبائل عرب را که در ناحیهٔ جنوب فرات (منتها الیه شمال عربستان در همسایگی عراق) جاگیر شده بودند به اطاعت درآورد و اسکان آنها درمنطقه را تنفیذ کرد.

اردوان پهلوی (اردوان پنجم)[1] از پیشرفتهای سریع اردشیر به هراس افتاد و برای پایان دادن به شورش او درسال ۲۲۲ سپاهی آراست؛ اما دیگر دوران حکومت اشکان به سرآمده بود و ناامنی‌های ناشی از جنگهای داخلی چند سال اخیر مشروعیت آنها درکشور را از بین برده بود، به گونه‌ئی که شهریاران محلی از اطاعت اردوان بیرون رفته بودند و هرکدام درصدد بود که در ناحیهٔ خویش به استقلال سلطنت کند و قید اطاعات هیچ شاه برتری برگردن نداشته باشد. دیگر آن هیبتی که آنها را مجبور سازد سرباز در اختیار ارتش شاهنشاهی بگذارند برای پادشاه پارت باقی نمانده بود. اردشیر که یک قدرت نوخاسته بود توانست با وعده‌های دلکشی بسیاری از وفاداران سابق اردوان را به سوی خود بکشاند. اردوان پنجم در سه نبرد از اردشیر شکست یافت و سرانجام در اوائل مهرماه[2] سال ٢٢٤ در محلی موسوم به دشت **هرمزگان** (احتمالا جائی در بین واسط و بغداد کنونی) به قتل رسید، و به دنبال آن اردشیر **تیسپون** را گرفت و دولت پارتیان را برانداخت و خویشتن را شاهنشاه ایران خواند.

او که داعیهٔ جانشینی شاهنشاهان داستانهای تاریخی ایران را درسرداشت و امیدوار بود که روزی شکوهِ از دست رفتهٔ کشور و ملت را احیاء کند، دست به‌کار تسخیر سراسر ایران شد و ازآن پس درطیِ چندسال جنگهای مداوم و خستگی‌ناپذیر با فتوحات پیاپی مواجه گردید، و همهٔ کسانی که تحت نام شاه در نقاط مختلف کشور حکومت میکردند را یا ازمیان برداشت و یا به اطاعت کشاند. پس ازآنکه بخشهای اشغالی شمال میانرودان را ازدست رومیان خارج ساخت، به **حران** و **نصیبین** (اکنون در شرق سوریه) و **آمُد** (اکنون دیاربکر در ترکیه) لشکر کشید، و این نواحی را که ازنظر سنتی زمینهای داخلی ایران به شمار میرفت و اخیرا محل تاخت و تاز رومیان شده بود به تصرف درآورد. بعد ازآن متوجه شرق شد و **سیستان** و **مکران** (بلوچستان)، و **تخارستان** و **بلخ** (شرق افغانستان و تاجیکستان) و **سُغد** (اکنون نیمهٔ جنوبیِ ازبکستان) را تسخیر کرد و با ارسال هیئتهائی به نزد شاهان **کابلستان** و **توران** (کویته و خضدار درپاکستان) اطاعت آنها را جلب نمود. تسخیر **ارمنستان** که دردست پادشاهی از خاندان اشک بود مدتی وقت گرفت لیکن سرانجام ارمنستان به اطاعت او درآمد.

١- عبارت «اردوان پهلوی» از طبری است [طبری، ١ / ٣٩٠].

٢- طبری، ١/ ٣٩١.

پادشاه **طبرستان** (گیلان و مازندران) در ابتدا سر به اطاعت نیاورد، ولی بعد ازچندی این خطه نیز مجبور به اطاعت شد، و اردشیر سراسر ایران و ارمنستان و گرجستان و عراق را تا کرانه‌های فرات و شرق دریای سیاه به زیر نگین درآورده خود را به حقْ شایستهٔ احراز لقب شاهنشاه ایران ساخت.

مرزهای کشور ایران در نیمهٔ اول قرن سوم مسیحی در شرق از تاجیکستان کنوی و بلخ آن روزگار آغاز میشد، کابل و پشاور و کویتهٔ پاکستان را شامل میشد، خراسان و سُغد و خوارزم را تا کنارهٔ شرقی دریای خزر دربر میگرفت، و در غرب دریای خزر ازسرزمین اران (آذربایجان مستقل کنونی) گذشته به قفقاز میرسید و ازآنجا از گرجستان و ارمنستان میگذشت و به سرزمینهای ناحیهٔ غربی دریاچهٔ وان و جائی که امروز **ارزروم** است وآنوقت ارزَنگان نام داشت منتهی میشد، و سپس از فرات شمالی درکرانهٔ غربی فرات به طرف جنوب پیش میرفت و درفرات میانه سرزمینهای غربی فرات را شامل میشد و به جائی که اکنون نجف و کربلا است میرسید و از آنجا به ساحل شمالی خلیج فارس وصل میشد و این خط ادامه مییافت تا به منطقهٔ احسای کنونی که درآن هنگام **فنیاداردشیر** نامگذاری شد میرسید، و در همین خط به قطر و جزیرهٔ بحرین امروزی می‌پیوست و ازآنجا درطول خط ساحلی جنوب خلیج فارس به عُمان منتهی میشد. این مرزها برای مدت چهارصد سال دیگر تا واپسین دم روزگار ساسانی کمابیش دست‌نخورده باقی ماند. اگر بخواهیم این سرزمینها را به نحوی که امروز هستند نام ببریم، ایران ساسانی در شرق از بلوچستان پاکستان امروزی و تاجیکستان و افغانستان و ازبکستان آغاز میشد، ترکمستان، ایران، آذربایجان، ارمنستان، گرجستان، ناحیهٔ شرقی ترکیه تا ارزنجان (ارزروم) و دیاربکر، عراق، نیمهٔ شرقی سوریه، منطقهٔ شرقی عربستان و امارات جنوبی خلیج فارس و عمان را دربر میگرفت.

روی کارآمدن اردشیر پاپکان نه یک رخداد سادهٔ سیاسی و تغییرخاندان حکومتگر بلکه یک تحول بزرگ تاریخی بود. اوکه ازجهات بسیاری شخصیتی مشابه کوروش و داریوش داشت سراسر فلات ایران را دوباره تحت یک نظام متمرکز و حکومت مقتدر درآورد، و تمدن ایرانی را که از حملهٔ اسکندر به بعد درحالت جمود و قهقرا بود به سیرِرُشدِ نوینی انداخت. او سیاستمداری باتدبیر و سرداری دلیر بود که دقیقا میدانست چه میخواهد. او مانند اسکندر مقدونی نبود که فتح کند و بعد از تاراج کردن، یک پادگانی بسازد و مردم مغلوب را به دست سپاهیان غارتگر رها کند تا به خیال خودش بعدها درسر فرصت به امر انسجام دولت بپردازد. اسکندر درهرسرزمینی که میگرفت یک پادگانی دائر میکرد و سپاهیانی را درآن مستقر میکرد و نام خودش را بر روی آن میگذاشت و منطقه را به دست آن پادگان رها میکرد و برای جهانگشائی به راهش ادامه میداد، بدون اینکه درصدد بازسازی خرابیهائی باشد که به بار آورده بود. اینکه مورخان غربی مینویسند که اسکندر شهرهای زیادی درشرق

بنا کرد، همین پادگانها بودند که نام اسکندر را برخود داشتند. این پادگانها نه شهر بلکه مراکز تاراجگری و باجگیری مقدونیها بودند، و تخریبها میکردند و ویرانیها به بار میآوردند ولی هیچ خدمتی به منطقهٔ زیر سلطهٔ خودشان انجام نمیدادند. چونکه این پادگانها درکنار شهرهای مهم بنا میشد، نام آن پادگانها را نیز مقدونیها و یونانیها به آن شهرها اطلاق میکردند، و طوری میشد که شهرها نام پادگانها را به خودشان میگرفتند. پس از اسکندر نیز سلوکیها چنین کردند و نام خودشان را بر پادگانها نهادند، چنانکه مثلا پادگانی که درشرق بابل دائرکرده بودند نام سلوکوس را به خود گرفت و بعدها که جمعیت یونانی اطراف این پادگان زیاد شد بصورت یک شهر درآمد و نامش سلوکیه شد. اردشیر درعین حالیکه مشغول جنگ و فتح بود، اقدامات لازم را درجهت تحکیم پایه‌های دولت خویش نیز به عمل میآورد، و تا مطمئن نمیشد که ناحیه‌ئی که گشوده است کاملا به او وفادار است آنرا رها نمیکرد که به جنگ دیگری برود. بخت نیز با او یار بود و نفرتی که جنگ داخلی و ناامنیهای سالهای اخیر درکشور نسبت به حکام پیشین به وجود آورده بود سبب میشد که مردم کشور در او بعنوان یک نجاتبخش بنگرند؛ به ویژه که او از خانواده‌ئی سنتی از بازماندگان کاویان عهد کهن بود و مقام رهبری دینی را داشت و شخصیتی متنفذ بود و هوادارانش افسانه‌ها و اسطوره‌های بسیاری درباره‌اش میپراکندند و برایش مشروعیتی تقدس‌آمیز به وجود میآوردند. او هرشهر یا آبادی که میگشود بی‌درنگ دستور نوسازی آنرا صادر میکرد، و این کار سبب میشد که مردم بیش ازحد به او امیدوار و وفادار بمانند و در پیشبرد اهدافش به وی یاری کنند. او با مردم به گونه‌ئی رفتار میکرد که همگان احساس میکردند او پدری نیکخواه است و خدا اورا فرستاده است تا کشور را از ناامنی برهاند و عدالت و سعادت را به میان مردم برگرداند. سخن او درهمه‌جا ازخدا و دین خدائی بود و چنان وانمود میکرد که او فقط بخاطر برقراری احکام دین خدا قیام کرده و طالب سلطه و قدرت مادی نیست. اوکه مردی فوق‌العاده کاردان بود، بعنوان یک رهبر دینی درصدد برآمد که با رسمی کردن دین مَزدایَسنا مذاهب ایرانی را در یک بوته گرد آورَد و به هم آمیزد و دین واحد و فراگیر را در ایران برقرار کند. او دستگاه دینی ایران را سازماندهی کرده تحت نظارت مستقیم دولت درآورد، و دولت را بواسطهٔ دستگاه دینی بر تمام شئون کشور مسلط نمود و میان آحاد رعیت با دولت چنان رابطهٔ مستحکمی ایجاد کرد که بی‌شباهت به رابطهٔ نزدیک بندگان به خدا نبود.

افراد خاندان ساسان بحکم موقعیت ممتاز اجتماعی‌شان خودشان را از تبار شاهنشاهان باستان میدانستند و سلسله نسبشان را به گشتاسب و شاهان کیانی میرساندند، و از این حیث خودشان را وارثان بحق تخت و تاج کیان میدانستند. بسبب تصفیه‌های برنامه‌ریزی شدهٔ اسکندر و جانیشانش که ایران را از مردان سیاست و دین تهی ساختند و مراکز علمی و دینی را به‌کلی نابود کردند و کتابها و نوشته‌ها را

از میان بردند، در قرن سوم مسیحی از همهٔ عظمت و شوکت شاهنشاهی ایران یادی افسانه‌وار و مبهم در ذهن ایرانیان مانده بود؛ و آنچه از تاریخ پرشکوه و جلال گذشته برای ایرانیان باقی بود مجموعه‌ئی داستان تاریخی بود که هرچند راه به حقیقتی تاریخی نمیبرد ولی میشد که تاریخ پرشکوه ایران را براساس آنها بازخوانی و تفسیر و توجیه کرد.

روایت سنتی ساسانی سلسله نسب اردشیر را به گونه‌ئی ترتیب داده بود که ویرا به گشتاسپ (پادشاه معاصر زرتشت در بلخ) نسبت میداد و دنبالهٔ او را به «دارای اول» (یعنی داریوش بزرگ) میرساند. در این داستانهای تاریخی گفته میشد که «دارای» اول فرزند بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپ بود و مادرش خمانی دختر بهمن بود که سلطنت را از پدرش بهمن به ارث برده بود. سپس همین سلطنت از طرف وی و به عنوان میراث بهمن به فرزندش دارای اول رسید که به هنگام درگذشتِ بهمن در شکم مادر بود. همین داستان میگوید که ساسان بزرگ برادر بزرگتر دارای اول بود که در اواخر حیات پدرش از بلخ به فارس رفت و در آنجا شیوهٔ زاهدان گرفت و در کوهی مستقر شده به عبادت پرداخت و خوراکش را به وسیلهٔ پرورش چندتا گوسفند که داشت تأمین میکرد. اردشیر پاپکان، برطبق این داستان، از نوادگان ساسان بزرگ بود که سلطنت را از طریق ساسان بزرگ از بهمن به ارث برده بود و وارث قانونی تاج و تخت ایران به شمار میرفت.[1]

این داستان- هرچه باشد- هدفش آن بود که نشان دهد که اردشیر از خاندانی بوده که دارای شجرهٔ اشرافیت سنتی بوده‌اند، و با خاندان منقرض‌شده و فراموش‌گشتهٔ هخامنشی، که در آنوقت خاندان کیان خوانده میشد، به نحوی در پیوند بوده‌اند. البته ازآنجا که خاندانهای حکومتگر سنتی ایرانی ازدورانِ دورِ تاریخ دریک رشتهٔ ناگسستنی تداوم داشته‌اند، نمیتوان گفت که خاندان اردشیر ریشهٔ دیرینهٔ اشرافیت خاندانی در پارس نداشته است. شاید هم این رشته به یکی ازخاندانهای حکومتگر محلی دورانِ هخامنشی پیوند میخورده است.

مسعودی که به متون پهلوی دسترسی داشته، سلسه نسب اردشیر را چنین برشمرده است: اردشیر پور پاپک پور ساسان پور پاپک پور ساسان پور مه‌هُرمس پور ساسان پور بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپ پور لهراسب. مسعودی در اینجا یادآور میشود که «در اینکه اردشیر از تبار منوچهر است همگان اتفاق نظر دارند».[2] منوچهر در اساطیر ایرانی از تبار ایرج پور فریدون بود که نزد ایرانیان تقدسی خاص داشت و میگفتند که فرزندانش زادبرزاد پادشاهان ایران بوده‌اند. علاوه بر این، بنا بر روایت سنتی که در فارس و آذربایجان رائج بود، زرتشت از خاندان منوچهر بود؛ پس اردشیر پاپکان

۱- طبری، ۱ / ۳۳۳- ۳۳۴. مروج الذهب، ۱ / ۲۵۴- ۲۵۵.

۲- طبری، ۱ / ۳۳۳- ۳۳۴. مروج الذهب، ۱ / ۲۵۴- ۲۵۵.

بنا بر این سلسله نسب از عموزادگان زرتشت نیز به شمار میرفت. لازم به توضیح نیست که این سلسله نسب از نظر تاریخی نمیتواند درست باشد، ولی با این سلسله نسب که اردشیر برای خودش ساخته بود، وی از پاکترین و مقدسترین شجرهئی برآمده بود که در جهان وجود داشت، و هیچ کس در دنیا نبود که از نظر حسب و نسب بتواند با او برابری کند و در حقانیت او برای تصاحب تخت و تاج ایران شک نماید. برطبق همین روایت، او از خانوادهئی بود که درفش کاویان را از دوران دور تاریخ و ازعهد کیان، زادبرزاد دست به دست گرفته ازآن پاسداری نموده بودند تا به دست او رسیده بود. نمیتوان گفت که اردشیر دربارهٔ درفش کاویان دروغ گفته بوده است. ما میدانیم که اقوام جهان دارای نشانهای مقدس خاندانی بودهاند، و خانوادههای حکومتگر چنین نشانهائی را برای خودشان حفظ میکردهاند. این هم درست است که درموارد بسیاری برخی از خاندانها برای خودشان شجرهنامه جعل میکردهاند تا خودشان را به خاندان مقدس و بااحترامی منتسب کنند؛ ولی میتوان این احتمال را هم داد که خاندان اردشیر از بازماندگان طایفهٔ مهمی از قبائل حکومتگر سنتی پارس بودهاند، و چه بسا که این نشان مقدس را از دوران باستان برای خودشان حفظ کرده بودهاند؛ و هرچند که نیاکانشان در ایران به اساطیر پیوسته بودهاند، یاد آنها در ذهنشان باقی و نشانشان- که همان درفش کاویان باشد- در دستشان مانده بوده است.

اردشیر قیام خویش را تحت عنوان تلاش برای بازیابی دولت عموزادهاش دارای دوم (داریوش سوم) که درپی یورش اسکندر گجسته کشته شد آغاز کرد.[1] او درزیر درفش کاویان، که معتقد بود از عموزادهاش دارا به او رسیده است، با شاهان کوچك و بزرگ ایران جنگید و به برکت آن همه را شکست داده از میان برد و سراسر ایران را تحت سلطهٔ خویش درآورده شاهنشاهی متمرکزی به روال شاهنشاهی کوروش پایهریزی کرد که چارصد سال با قدرت و شوکت تمام استمرار یافت و ایران و تمدن ایرانی را به اوج شکوه رساند.

با روی کارآمدن اردشیر افسانههای بسیاری در بارهاش برسر زبانها افتاد، و کرامات متعددی به او نسبت داده شد. ازجمله آنکه به روزگار نوجوانی شبی فرشتهئی درخوابش بر او ظاهر شد و به او خبر داد که به زودی تاج و تخت ایران را تصاحب خواهد کرد و شاهنشاه ایران خواهد شد.[2] وی با نقل این رؤیا چنین القا میکرد که سلطنتش یك مقدر آسمانی و گریزناپذیر بوده و ازطرف خدای جهان حمایت میشود؛ پس اگر کسی با او مخالفت ورزد با ارادهٔ الهی مخالفت ورزیده و با تقدیر الهی درافتاده است. بنا بر افسانهٔ دیگری فرهوشی شاهنشاهان در رؤیا بر اردشیر ظاهر شد و نگین خسروی را

۱- طبری، ۱ / ۳۸۹.

۲- همان.

به او سپرد. این افسانه را اردشیر درآغاز شاهنشاهیش در دل کوه بر چهرهٔ صخره نقش زد. در تصویر نقش رستم، فره‌وشی شاهنشاه اساطیر درحالی که سوار بر اسب و تاج کیانی برسر و رخت شاهی دربر و صولجان شاهی دردست دارد و لاشهٔ اژدهاک اساطیر با مارهای روی دوشش زیر پای اسبش افتاده است، نگین خسروی را به اردشیر میسپارد. این فره‌وشی به گونه‌ئی تصویر شده است که نشان میدهد اردشیر سلطنتش را ازاهورامزدا دریافت میدارد؛ زیرا فره‌وشی درعقیدهٔ ایرانیان باستان روح بزرگان دیرینه بود که درآسمانها درجوار اهورامزدا به سر میبرد، و وقتی بر زمین میآمد برای برآوردن ارادهٔ خدا میآمد وکاری را به ارادهٔ خدا انجام میداد. درچنین موردی فره‌وشی چیزی جز نمایندهٔ اهورامزدا نبود که بر زمین نازل شده بود.

بزرگانی چون هرتسفلد وکریستنسن گمان کرده‌اند که نقشِ سنگیِ انسانی که درحال سپردن نگین خسروی به نقش سنگیِ اردشیر یا یکی دیگر از شاهنشاهان ساسانی است تصویر اهورامزدا است. این گمان غلط ازآنجا ناشی شده که این بزرگواران نسبت به افسانه‌ها و اساطیر ایرانی اندکی غفلت ورزیده‌اند، و به یاد نداشته‌اند که شاهنشاهان ساسانی تاج و نگین را از کیخسرو باستان به ارث برده بوده‌اند، و این لفظ شکل دیگری از لفظ کاوی خشتره است. البته چون فره‌وشی کیخسرو در آسمانها میزیسته، عقیده براین بوده که بعنوان نمایندهٔ اهورامزدا برزمین آمده تاج و نگین را به شاهنشاه سپرده است. این بزرگواران حتی یک لحظه از خودشان نپرسیده‌اند که چگونه میشود که ایرانیانی که هیچگاه برای ذات باریتعالی قائل به صورت و شمایل نبوده‌اند (و همهٔ نویسندگان یونانی عهد هخامنشی و بعد از هخامنشی به این عقیده اشاره کرده‌اند)، در اینجاها تصویر باریتعالی را برسنگ کنده باشند. اگر چنین پرسشی را از خود میکردند، حتما به دنبال یافتن صاحب اصلی این نقشها برمیآمدند وخدای بیچون را به جای صاحب اصلی نقش که جز فره‌وشی خشترهٔ اساطیر ایرانی نیست، نمیگرفتند.

سلطنت در عقیدهٔ دینی ایران باستان برترین فضیلت به شمار میرفته، و مثال مجرد آن خشترهٔ آسمانی بوده که یکی از صفات باریتعالی شمرده میشده است. در بخش نخست این کتاب در سخن از زرتشت دیدیم که خشتره یکی از فضایل ملکوتی و یکی از صفات اهورامزدا است، و معنایش سلطنت نیک و عادل، یا به تعبیری که بعدها درفقه سیاسی مسلمانان رواج یافت، «ولایتِ عدل وقسط» است. ما مجسمهٔ انسان بالدار را در تخت‌جمشید و جاهای دیگر میبینیم که از عهد هخامنشی برجا است. اینرا نیز براساس گزارشهای بازمانده از مورخان یونانی میدانیم که درعهد هخامنشی برای اهورامزدا تصویر و شمایل نمیساخته‌اند و اورا بیچون و بیمانند میدانسته‌اند. پس انسان بالداری که تصویر سنگی‌اش برفراز سر شاهنشاهان هخامنشی دیده میشود کیست؟ جواب آنست که این تصویر از آن «خشتره» است (که هم خشترهٔ آسمانی است و هم خشترهٔ زمینی) که بعدها به خسرو تبدیل شده و وارد اساطیر گشته و

«نگین خسروی» و «تاج خسروی» و «تخت خسروی» ازآن بیرون آمده است. فره‌وشی شاهنشاه اساطیر ایرانی نیز به یک تعبیرش چیزی جز همان ذات خشتره نیست، زیرا وی که در این دنیا سلطنت میکرده پس از آنکه درگذشته روحش به آسمانها رفته، و به ذات مجرد خویش که همان خشترهٔ جاویدان مقدس (امیشه سپند) بوده برگشته است؛ و اکنون به نمایندگی ازطرف خدای جهان برزمین آمده و نگین شاهنشاهی را به نوه‌اش اردشیر پاپکان میسپارد. در اینجا است که اردشیر پاپکان سلطنت را از اهورامزدا دریافت میکند؛ منتها اهورامزدا خودش تجسم نیافته بلکه فره‌وشی را مأمورکرده است تا سلطنت را به اردشیر بسپارد؛ و این تصویر نه تصویر اهورامزدا بلکه تصویر خشتره، و به عبارت دیگر فره‌وشی کاوی خشتره (کیخسرو) اساطیر است. اینکه درنظریهٔ سیاسی ساسانی تأکید شده است که اردشیر پاپکان سلطنت را زادبرزاد از نیاکانش به ارث برده بوده است ناظر برهمین موضوع است. در این تصویر نشان داده شده که اردشیر پاپکان نگین خسروی را از روح نیای بزرگش دریافت میکند. به بیان دیگر، معنای این نقش سنگی آنست که شاهنشاهان ساسانی میراثشان را که سلطنت بوده است از ارواح نیاکانشان دریافت میکرده‌اند.

آنچه مسلم است آنکه اردشیر معتقد بود که سلطنتش یک عطیهٔ خدادادی است که اهورامزدا به او تفویض کرده است و او نمایندهٔ ارادهٔ خدا در روی زمین است، و در نتیجه اطاعت از او بمثابهٔ اطاعت از ارادهٔ خدا است. انسان زمانی میتواند به چنین عقیده‌ئی برسد که اولا خودش را پاکترین شخصیت روی زمین بپندارد، و ثانیا برای خودش یک مأموریت ویژه و مقدس قائل باشد؛ اردشیر هردوی این موارد برای خودش قائل میبود و برآن پامیفشرد. از آنجا که او از یک خانوادهٔ دینی بود و یکی از بلندپایه‌ترین فقهای زمان به شمار میرفت، مردم ایران ولایتش را قبول میکردند و به رهبریش گردن مینهادند واوامر و نواهی او را به مثابهٔ اوامر و نواهی خدا تلقی میکردند.

اردشیرعلاوه برآنکه درکشورگیری از نوابغ روزگار بود، در کشورداری و نظریه‌پردازی نیز مهارت بسزائی شبیه داریوش بزرگ داشت. مسعودی که به متون پهلوی دسترسی داشته است، مینویسد که چون اردشیر تاجگذاری کرد، ضمن سخنرانیش چنین گفت:

> سپاس و ستایش باد خدائی را که نعمتهای خویش را به ما اختصاص داد، و ما را مشمول عنایات خویش گرداند، وکشور را رام ما ساخت، و بندگان را به اطاعت ما درآورد. اورا چنانکه شایسته است میستائیم و از نعمتهائی که به ما ارزانی داشته است قدردانی میکنیم. ای مردم بدانید که ما همهٔ تلاشمان را در راه برقراری عدالت و ایجاد رفاه برای رعیت و آبادسازی و رونق کشور، و نیکی به بندگان و حفظ یگانگی ملی و بازسازی خرابیهائی که در گذشته به بار آمده است به‌کار خواهیم برد. من به شما اطمینان میدهم که با قوی و ضعیف

و وضیع و شریف به عدل وداد رفتار خواهیم کرد، و اجرای قانون را سرلوحهٔ کار خویش قرار خواهیم داد، و چنان به نیکی عمل خواهیم کرد که ستایش شما را برخواهیم انگیخت؛ و به ارادهٔ پروردگار یکتا کارهائی که انجام خواهیم داد گواه صدق گفتارمان خواهد بود.[1]

اقدامات عمرانی بسیار زیادی که اردشیر درمدت کوتاه کشورداریش انجام داد نشان میدهد که در گفته‌هایش صداقت داشته، ایران و ایرانی را دوست میداشته، به عمران وآبادانی کشور علاقهٔ وافر داشته و هدفش ازتشکیل سلطنت ایجاد یک کشور آزاد و آباد و مقتدر و فراهم‌آوردن و سائل آسایش و آرامش و سعادت ملت ایران بوده است. وی در بسیاری از نواحی کشور دست به اقدامات مهم عمرانی زد و شهرهای متعددی را بازسازی یا بنا کرد. از آنجاکه عراق نیز به اندازهٔ ایران داخلی برای اردشیر اهمیت داشت، بعد از تشکیل شاهنشاهی خویش در ناحیهٔ شرقی دجله درکنار شهر تیسپون بنای شهری نوین را نهاد که **به‌اردشیر** نام گرفت. این شهر بعدها- درزمان انوشه‌روان- پایتخت شاهنشاهی ساسانی شد. او در مناطق مختلف کشور چندین شهر دیگر بنا کرد که هرکدام به شکلی نام اورا به خود گرفتند. او شهر مهم بندری **میشان** در دهانهٔ اروندرود را بازسازی کرده **بهشت‌آباد اردشیر** نامید. او روستای خوزی‌نشین اهواز در مرکز خوزستان را تبدیل به یک شهر مهم کرده نام **هرمزداردشیر** برآن نهاد. درجائی که اکنون آبادان است شهر بندریِ **بهمن‌اردشیر** را بنا کرد. برای ادارهٔ بخش شرقی عربستان روستای عرب‌نشینِ احساء را تبدیل به یک شهر کرده نام **فنیاد اردشیر** برآن نهاد. پیش از اینها او شهرهای فسا و گور در فارس را نوسازی کرده نامهای **رام‌اردشیر** و **اردشیرخوره** برآنها نهاده بود. چندین شهر دیگر را نیز اردشیر بنا یا بازسازی کرد که **به‌اردشیر** کرمان (اکنون بردسیر) ازآنجمله بود.

اردشیر پس ازآنکه فلات ایران را تحت یک نظام حکومتی متمرکز و پرقدرت درآورد، چون بسیار سالخورده شده بود، در سال ۲٤۰ سلطنت را به پسرش **شاهپور** (شاپور) تفویض کرد وخود به‌کار سرپرستی امور دینی پرداخت، و بنا بر روایت سنتی درآتشکده معتکف شد تا یزدان را ستایش کند و به شکرانهٔ پیروزیهائی که خدای بزرگ نصیب وی و ایرانیان کرده بود، بقیهٔ عمرش را در اعتکاف و عبادت سپری کند. او پس ازآن چندان زنده نماند و سال بعد درگذشت.

اصلاحات دینی اردشیر

اردشیر پاپکان سیاستش را برمبنای عقائد دینی بنا کرد و دین را اساس دولت قرار داد. او که فقیهی سخت دیندار بود عقیده داشت که هدف از رفتار انسانی در این دنیا باید رسیدن به سعادت

۱- مروج الذهب، ۱ / ۲۶۶- ۲۶۷.

دنیوی و اخروی باشد، و این امر فقط ازراه اجرای احکام شرعی میسر میگردد؛ و وظیفهٔ دولت آنست که زمینه‌هائی را درکشور پدید آورد که تمام مردم به خداپرستی و دینداری روی‌آور شوند و از احکام دینی پیروی کنند تا به رستگاری برسند. هدف از تشکیل حکومت در نظریهٔ سیاسی اردشیر پاپکان، چنانکه در نخستین سخنرانیش گفته بود، برقراری نظم و امنیت در جامعه، مبارزه با مفاسد وکجیها و نشر فضایل و راستیها بود. و چون مبارزه با کجی و نشر راستی را نیازمند قدرت فائقه میدانست، تشکیل حاکمیت سیاسی به نظر او ضرورت پیدا میکرد. اما او میدانست که حاکمیت سیاسی بدون پشتوانهٔ دینی قادر نخواهد بود که عدالت و اصول اخلاقی را در جامعه برقرار کند؛ همچنانکه تعالیم دینی و اصول اخلاقی نیز بی‌پشتوانهٔ یک قدرت فائقه در جامعه برقرار نخواهد شد؛ زیرا بشر ذاتا آزمند و برتری‌جو است و در راه برآوردن امیال نفسانی خویش دست به هر ناشایستی میزند. به نظر او چیزی که بشر را از ارتکاب ناشایسته‌ها بازمیدارد و امیال نفسانی و خصایص افزون‌خواهی وآزمندی انسان را تحت کنترل درمیآورد تعالیم دینی است که باید همچون مهاری در دست قدرت فائقه باشد، و با تمسک به آن با مفاسد مبارزه کند. اردشیر در این باره چنین گوید:

> دین و دولت دو همزادند که هیچکدام از دیگری بی‌نیاز نتواند شد. دین شالودهٔ دولت است و دولت نگهبان دین. این یک اگر شالوده نداشته باشد فرو خواهد ریخت، وآن یک اگر نگاهبان نداشته باشد از میان خواهد رفت.[1]

مفهوم یک شِق ازاین نظریه آنست که فقط حکومتی میتواند مشروعیت داشته باشد که متکی به تعالیم دینی و مجری احکام شرعی باشد؛ و شق دیگرش به این مفهوم است که اجرای احکام شرعی فقط در زیر چتر یک حاکمیت مقتدر درجامعه امکان‌پذیر خواهد بود، و درغیاب یک حاکمیت مقتدر دین و خداپرستی ازمیان خواهد رفت. تجربهٔ آشفتگی عقیدتی و تعدد مذهبی پس از دوران هخامنشی تا روی کار آمدن اردشیر پاپکان سبب شده بود که اردشیر این نظریه را اتخاذ کند و درراه پیاده کردن آن کمر همت بربندد و با تکیه برآن یک دین و دولت واحد را درکشور برقرار سازد.

درقرن سوم مسیحی چون موجودیت ایران را دولت پرقدرت و توسعه‌طلب روم تهدید میکرد، ایجاد و اجرای نظریهٔ دینی‌سیاسیِ اردشیر پاپکان برای ایران یک ضرورت تاریخی بود. تنها چیزی که میتوانست دوام وحدت ملی و عصبیت و همبستگی قومی را تضمین کند اتخاذ ایدئولوژی فراگیر و برقراری وحدت عقیدتی درکشور بود. اهمیت نظریهٔ سیاسی‌دینی اردشیر پاپکان حدود یک قرن پس از او آشکار گردید؛ وآن زمانی بود که دولت بیزانت دین مسیح را درسراسر امپراطوری رسمیت

١- مروج الذهب، ١ / ٢٧٢

بخشید. برخوردار شدن مبلغان پرکار مسیحی ازحمایت همه‌جانبهٔ دولت روم این دین را به یک دین سیاسی تبدیل کرد؛ و اگرنه سیاست حکیمانهٔ اردشیر بود که وحدت دینی را درکشور برقرار ساخته بود، ایران در قرن چهارم با فاجعه‌ئی مواجه میشد که خطرش کمتر از فاجعهٔ اسکندر نبود.

ظهور اردشیر پاپکان در قرن سوم مسیحی به همان اندازه برای ایران سرنوشت‌ساز بود که ظهور کوروش و داریوش درقرن ششم ق‌م. زمانی که اردشیر پاپکان برسر کار آمد و دین مزدایَسنی را رسمیت بخشید، هنوز مدت زمانی نزدیک به یک قرن تا رسمیت یافتن دین مسیح در امپراطوری روم باقی بود؛ ولی درهمین زمان نیز دین مسیح بدون سرپرستی رومیان درمیان جماعاتِ سرکوب‌خورده در خاورمیانه درحال گسترش بود و اگر نه تلاش اردشیر برای احیای دین مزدایَسنی میبود، دین پرکشش مسیحیت میتوانست به زودی در ایران غربی (عراق و خوزستان) درمیان جماعات آرامی و خوزی گسترش یابد وآنگاه در آینده وقتی که در روم رسمیت مییافت توده‌های مسیحی‌شده را هوادار یک دولت بیگانه سازد که مشروعیتش از یک دین جدید و پرکشش ناشی شده بود. درچنین وضعیتی میتوان حدس زد که چه برسر هویت ایرانی میآمد، به ویژه که از دیرباز چشم طمع کشورگشایانِ رومی بر روی ایران گشوده بود وچنانکه پیشتر دیدیم هیچگاه ازتلاش برای دستیابی به ایران بازنایستادند.

دولت پارتیان درعین اینکه نگهبان پرقدرتی برای هستی ایران بود، و درخلال یکصد و پنجاه سالْ همهٔ تلاشهای رومیان نیرومند برای دست اندازی به مرز و بوم ما را یکی پس از دیگری با شکست مواجه ساخت، دارای یک نظام سیاسی منسجم و متمرکز نبود و توان آن را نداشت که هویت فرهنگی ایران را تقویت کند. اشک‌ها از بسیاری جهات آنچنان آزادمنش بودند که حتی دربرابر زبان و عادات یونانیان مقیم ایران هیچگونه حساسیتی نشان نمیدادند، و از این هم فراتر خودشان زبان یونانی میدانستند و یونانیانی که تحصیلکرده یا هنرمند بودند را در دامن خویش پرورش میدادند، و حتی گویا متون یونانی را مطالعه میکردند. برای شاهنشاهان یک کشوری چون ایران با آن ریشه‌های فرهنگی ژرف و با آن پیشینهٔ تاریخی باشکوه، تکیه بر ریشه‌های فرهنگی خویش یک ضرورت حتمی بود؛ ولی اشکها درصدد آن نبودند یا در توانشان نبود که فرهنگ و تمدن ایرانی را رشد و توسعه دهند. همهٔ اشکان درآخرین تحلیل سربازان شایسته‌ئی بودند و جز این هیچ مزیت دیگری نداشتند. ولی اردشیر پاپکان میدانست که یک قوم زمانی شایستهٔ سروری کردن میشود که ارزشهای فرهنگی و هویت تاریخیش را تبلیغ و تقویت کند و بدانوسیله پیوندهای یگانگی ملی را مستحکم سازد. اردشیر میدانست که مهمترین عاملی که یک ملت را به طرزی استوار به هم پیوند میدهد وحدت دینی است، و به همین خاطر هم بیشترین همت خویش را در راه ایجاد وحدت دینی کشور به‌کار گرفت و موفق هم شد.

پس ازبرافتادن شاهنشاهی هخامنشی دین ایرانی نیز مثل همهٔ عناصر فرهنگ ایران شامل تصفیهٔ

برنامه‌ریزی‌شده توسط هلنی‌ها شد و انسجام و یکپارچگی خود را از دست داد. درنتیجه، در غیاب یک دستگاه دینی متشکل، به مرور زمان در هر ناحیه از ایران مذهبی شکل گرفت که با مذهب نواحی دیگر متفاوت بود، و در هرمذهب آداب و رسومی متداول شد که اقوام کهن ایرانی دروجدان جمعی خویش حفظ کرده بودند و آنها را تعالیم زرتشت میپنداشتند. تنها وجه مشترک مذاهب ایرانی در این دوران انتساب همهٔ آنها به زرتشت بود. چونکه بنا بر روایات سنتی ایران که مایه درحقیقت دارد، اسکندر مقدونی نسخه‌های اوستا را ازمیان برده بود (و به عبارت درستتر، مقدونی‌ها و یونانی‌ها در خلال چند دهه تمامی ثروتهای فرهنگی ایرانی را بطور سیستماتیک نابود کردند و تمامی شخصیتهای ایرانی را ازبین بردند) چیزی از تعالیم اصلی زرتشت درمیان مردم نبود، و رهبران دین ایرانی در هرناحیه برداشتهای مذهبی خودشان را تحت نام تعالیم زرتشت در جامعه رواج میدادند. با توجه به تأثیری که هرکدام از ایزدان کهن ایرانی درنواحی مختلف ایران داشتند، در هرناحیه یکی ازاین ایزدان از تقدس برتر برخوردار شد؛ چنانکه مثلا در کاپادوکیه و ارمنستان **ایزدمهر** در مرحلهٔ نخست تقدس قرار گرفت و مهرپرستی دین مسلط مردم شد؛ در کاپادوکیه **ایزد زروان** به مقام خدای برتر دست یافت؛ در آذربایجان این برتری مخصوص **ایزدآذر** (آتور) بود که هستهٔ اصلی دین را تشکیل میداد و مورد پرستش قرار میگرفت؛ در بیشتر مناطق ایران که کم‌آب‌تر بود **ایزدناهید** مقام اول پرستش را به دست آورد و ناهیدپرستی انتشار یافت. آذرپرستی، مهرپرستی و ناهیدپرستی به گونه‌ئی مزداپرستی تلقی میشدند و اهورامزدا درهرسه آئینْ خدای برتر و آفریدگار و پروردگار یکتا بود، و مهر و ناهید و آذر تجلیات ذات باریتعالی بودند و به همین سبب تقدس داشتند و ستوده میشدند. اما زروان‌پرستی که دردورانِ دورِ تاریخ و شاید درعهد امپراطوری میتانی و قرنها پیش از دورانِ ماد درمیان آریائی‌های آسیای صغیر رواج یافته بود، از این سه مذهب جدا بود و بسیاری از مایه‌های فکریش را از دینهای کهن گرفته بود.

برخی ازمبلغان وکشیشان آرامی‌نژاد مسیحی در قرنهای پنجم و ششم میلادی دربارهٔ دین زروانی به عنوان دین ایرانی سخن گفته‌اند. تنها اطلاع ما از این دین همانا نوشته‌هائی است که این مبلغان تعصبگرا به یادگار نهاده‌اند و بعدها مورخان عربی‌نگار بازگوئی کرده‌اند. ولی مورخان یونانی از زمان هخامنشی و پارتی تا قرنهای اول و دوم مسیحی دربارهٔ دین مورد ادعای کشیشان مسیحی در ایران هیچ سخنی به میان نیاورده‌اند، و این خود بهترین شاهد آنست که انتساب این دین به ایرانیان ساخته و پرداختهٔ ذهن کشیشان تبلیغگر مسیحی بوده است. این دین درقرن پنجم مسیحی در ناحیه‌ئی از آسیای صغیر رواج داشته که زیر ضربات جهادگران مسیحی بوده، ولی دردرون ایران ازآن خبری نبوده است. فلسفهٔ فوق‌العاده پیچیده‌ئی که دربارهٔ اسطورهٔ خلقت در دین زروانی وجود داشته هیچگاه

دردرون ایران مطرح نبوده، و مزداپرستان ایران به سادگی آفرینش هستی را به اهورامزدا نسبت میداده و ازکنار آن میگذشته‌اند تا به خلقت انسان اولیه بپردازند. با مطالعه‌ئی در بُندَهِشن این موضوع بخوبی قابل درک خواهد بود.

خلاصهٔ فشردهٔ فلسفهٔ خلقت در اسطورهٔ آفرینش دین زروانی چنین است که در آغاز **زروان** (دَهر) بود و دیگر هیچ چیزی وجود نداشت. زروانْ ذات ازلی بود و خود به خود ایجاد شده بود. بعد ازآن **هرمزد** و **اهریمن** از زروان (یعنی از دهر) پدید آمدند، که اولی بنا به ارادهٔ زروان و دومی به ارادهٔ خودش پدیدار گشت. اولی خیر محض و دومی شر محض بود. اولی نور و نیکی بود و دومی ظلمت و بدی. و هرکدام از این دوذاتْ جهان خاص خویش را آفرید: هرمزد نیکیها را آفرید که جهان روشنائی و خیر بود؛ و اهرین بدیها را آفرید که جهان تاریکی و شر بود. یعنی اهورامزدا و اهریمن که از ذات زروان (دهر) پدید آمده بودند هردوتاشان آفریدگار بودند که یکی آفریدگار بدیها و دیگری آفریدگار نیکی‌ها بود. از آنزمان نزاع پایان‌ناپذیرِ اهورامزدا و اهریمن یعنی نزاع خیروشر آغاز گردید، و این نزاع تا پیروزی نهائی خیر بر شر ادامه خواهد داشت.[1]

بنا بر تعریفی که مبلغان مسیحی قرنهای پنجم و ششم میلادی ازدین زروانی کرده‌اند، دردین زروانی اهورامزدا در حد یکی از ایزدان پائین آورده شده بود و **زوروان آکرنه** (دهر ازلی و ابدی) خدای اصلی و واحد شناخته میشد که تمام هستی از او نشأت گرفته بود. در زمان اوج جهادهای مبلغان مسیحی برای تغییردادن دین مردم شرق آسیای صغیر و ارمنستان در قرنهای پنجم و ششم، کشیشان متعصب مسیحی امثال فوتیوس و ازنیک و ماربها و الیزه روایتهای غرض‌آلودی به قصد لکه‌دار کردن آئین مَزدایَسنا جعل کردند، و ازآنچه خرافات زروانیها نامیدند به تفصیل سخن گفتند تا برتری آئین مسیح را دربرابر دین مزدایَسنی به اثبات برسانند. در اینکه این نویسندگان متعصب برای لکه‌دار کردن دین ایرانی ودرعین حال بزرگنمائی رهبران دینی خودشان گزافه‌گوئیهای بسیاری کرده‌اند محققین اتفاق نظر دارند. یک دروغ افتضاح‌آمیز این نویسندگان که کریستنس به نقل از گزافه‌گوئیهای کتابهای موسوم به اعمال شهدای مسیحی به آن اشاره کرده است،[2] دربارهٔ کشیشی افسانه‌ئی به نام پتیون است که بنا بر این داستان ازآرامیان عراق بود و درعهد ساسانی در ایران به اتهام جاسوسی برای دولت روم بازداشت و زندانی گردید. در این کتاب آمده است که پتیون را ایرانیان به رودخانه افکندند تا غرقش کنند، وچون به قدرت کراماتش نجات یافت ویرا درآتشی افکندند که بر روی آتشکده‌ئی افروخته بود، ولی آتش بر او سرد شد و او نجات یافت.

۱- الملل والنحل، ۳ / ۲۶۲-۲۶۳.

۲- آرتور کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ۴۲۲-۴۲۳ .

این یک دروغ بزرگ است که ازکسانی سرزده است که هیچ اطلاعی ازدین مزدایَسنی نداشته‌اند. درهمهٔ متون مزدایَسنی آلودن آب و آذر (آتش آتشکده) ازگناهان کبیره است. و البته افکندن انسان یا حیوان درآب و آذر به مثابهٔ آلوده کردن آنها و از منهیات مؤکد بوده است. این نویسندگان نمیدانسته‌اند که یک مؤبد هیچگاه یک انسانی را درآب غرق نمیکند و درآتشِ آتشکده نمیسوزاند و به دست خویش آتش را- آنهم چنانکه اینها نوشته‌اند، آتش آتشکده را- آلوده نمیسازد. ولی کشیشان متعصب به قدری غرق مظلوم‌نمائی مبلغان خودشان بوده‌اند که اگر هم اطلاعی از دین ایرانی داشته‌اند، این حقیقت را فراموش کرده بوده‌اند که ایرانیان هیچگاه یک انسان را با غرق کردن در رودخانه و یا سوزاندن در آتش اعدام نمیکرده‌اند. کسانیکه این روایت دروغ را نوشته‌اند همهٔ ذهنشان متوجه این وَهم‌آفرینی بوده است که نشان دهند مبلغ مسیحی معجزه کرده و از آب و آتش رهیده است؛ و با این وَهم‌آفرینی عوام را بفریبند و چنین القاء کنند که هرکه مسیحی شود هیچ گزندی به او اثر نخواهد کرد و مورد حمایت مسیح خواهد بود و همواره پیروز در خواهد آمد.

چنین کسانی بوده‌اند که دربارهٔ عقائد زروانیها دست به قلم برده‌اند و کوشیده‌اند نشان دهند که دین ایرانی دین شرک و باطل است. به فرض اینکه بخشی از روایتهای این متعصبان دربارهٔ عقائد زروانیها صحت داشته باشد، میتوان گفت که این روایات عموما درحول و حوش کاپادوکیهٔ قدیم دور میزد، و ازآنچه اینها نوشتند در درون فلات ایران خبری نبود و هیچ گروه انسانی که معتقد به چنان عقائدی باشد وجود نداشت. من اینرا به تأکید میگویم زیرا درهیچ جا اثر و نشانه‌ئی ازآئین زروانی در درون ایران یافت نشده است، و اگر هم در ایران نامی از زروان بوده نه خدا بلکه یکی از ایزدان- یعنی ایزد (= فرشتهٔ) زمان بیکرانه- بوده است، و مثل هرکدام از ایزدان دیگر کارگزار اهورامزدا به شمار میرفته است. در **وندیداد** از مؤمنین خواسته شده که **ثواش خواداتا** (فضای استوار به خود) و **زروان اکرنه** (دهر ازلی و ابدی) و **وایو** (فضای متحرک) را ستایش کنند؛ ولی هیچکدام از اینها در وندیداد نه آفریدگار است و نه پروردگار؛ بلکه آفریدگار و پروردگار یکتا اهورامزدا است، و اینها تجلیات رحمت اویند. دین مَزدایَسنا در فلات ایران دین مسلط و همگانی بود و بصورت مذاهب ناهیدی و مهری وگبر (آذرپرستی) رواج داشت. در ایران برای ایزدان سه‌گانهٔ بالا نیایشگاههائی وجود داشت. ولی در هیچ جا حتی یک نیایشگاه هم برای زروان ساخته نشد، و این دلیل آنست که زروان مورد پرستش قرار نمیگرفت. کسانی که درقرنهای پنجم و ششم مسیحی از زروان بعنوان خدای ایرانیان نام برده‌اند بیشتر سریانیها بوده‌اند که ضدیت خاصی با نژاد آریائی و دین ایرانی داشته‌اند و در راه مبارزه با دین ایرانی و تبلیغ مسیحیت کوشیده‌اند که یک چهرهٔ زشت و غیر عقلانی از دین ایرانی مجسم سازند، و در این راه از زروان یک خدای قائم به ذات ساختند و چهره‌ئی از او به تصویر آوردند که ساخته و

پرداختۀ ذهن تعصبگرای خودشان بود و ایرانی آنرا نمیشناخت. این مبلغین تعصبگرا افسانه‌هایشان را به گونه‌ئی شکل دادند که نشان میداد اهورامزدا درعقیدۀ ایرانیان یک خدای دونپایه‌تر از زروان است و فرزند او به شمار میرود، و درکنار فرزند دیگر زروان که اهریمن نام دارد قرار میگیرد. یعنی بنا بر این افسانه، دین ایرانی دارای خدای سه‌تنه (ثالوث) بود که از پدر و دوفرزندِ نیک و بد ساخته میشد. هدف این افراد ازساختن چنین افسانه‌ئی آن بود که بگویند خدائی که ایرانیان میپرستند ازلی و قائم به ذات و خالق هستی نیست و خودش مخلوق است و وجودش وابسته به یک خدای برتر است که زروان نام دارد؛ یعنی هدف اینها آن بود که ثابت کنند که ایرانیان نه یکتاپرست بلکه مشرک‌اند و ادعای اینکه دین ایرانی تنها دین توحیدی جهان است بی اساس و بنیاد است. آنها در نوشته‌هایشان اهورامزدا و اهریمن را درکنار یکدیگر نهادند و برای هردو یک مرتبۀ متساوی قرار دادند و هردو را پسران زروان نامیدند، که یکی پسندیده و دیگری ناپسند بود. این اندیشه، بدون تردید، تراوش ذهن خود مبلغان مسیحیت بود که عقیده داشتند مسیح پسر خدا است. اما در ایران هیچگاه هیچ مخلوقی را فرزند خدای جهان نمیدانسته‌اند، تا اهورامزدا و اهریمن را فرزندان وی بدانند. مسعودی با اشارۀ به افسانۀ خلقت اهورامزدا و اهریمن از درون زروان، تصریح میکند که پیروان دین زرتشت این عقیده را که «خدا اندیشه کرد و از اندیشۀ او یک موجود شریر یعنی شیطان پدید آمد» مردود میشمارند و قبول ندارند که چنین عقیده‌ئی در ایران وجود داشته است.[1]

درتمام مذاهب ایرانی که به نحوی از انحاء خودشان را به زرتشت منتسب میکردند، اهورامزدا تنها خدای جهان وآفریدگار هستی دانسته میشد و اهریمن بعنوان روح خبیث (انگره منیو) یکی از مخلوقات تلقی میشد که به همراه پیدایش انسان آفریده شده بود، و در حقیقتش نفس امارۀ انسان بود که ویرا به سوی بدیها سوق میداد. اساس این عقیده را زرتشت به تفصیل بیان داشته بود وگفته بود که دو نیروی خیر و شر- یعنی سپنتامنیو و انگره منیو- درآغاز آفرینش انسان پدید آمدند و در نهاد انسان جا گرفتند، و این دو نیرو ویرا به سوی نیکیها و بدیها سوق میدهند. این موضوع را که زرتشت درگاتا بیان داشته است، هرچند که یکبار (دربخش نخست) آوردم، در اینجا دوباره می‌آورم:

> اکنون به آنهائی که مایلند حقایق را بشنوند اعلام میدارم چیزی را که هر صاحبخرد باید بخاطر بسپارد. برای کسی که اهورامزدا را نیایش و وهومنه (اندیشۀ نیک) را ستایش میکند، و خواستار رحمتی است که از فروغ الهی شامل انسانها میشود، و آن رحمتی است که به وسیلۀ اشا (راستی و عدالت) شامل حال کسی میشود که حکیمانه اندیشه کند. برای تمییز بین دو

۱- التنبیه والإشراف، ۹۷.

عقیده بشنوید با گوشهایتان بهترینها را، و با دیدگان روشنبین بنگرید. هر انسانی یکی ازاین دوعقیده را پیش از فرارسیدن فرجام بزرگ برای خویشتن برمیگزیند. نیک بیندیشید تا فرجام به سعادت خاتمه یابد. اینک آن دوگوهر نخستین که همزاد بودند و درذهن بشر پدیدار شدند یکی بهترین و دیگری بد بود در پندار وگفتار وکردار. و میان ایندو آنکس که خردمند است راستی را برمیگزیند ولی آنکه نادان است چنین نمیکند. و چون این دوگوهر درآغاز به هم برآمدند زندگی و مرگ را پدید آوردند. سرانجامْ بدترین زندگی برای پیروان دروغ خواهد بود و بهترین برای پیروان راستی. از این دوگوهر، آن یک که خواهان دروغ بود بدترین کردارها را برگزید. و آنکه بهترین گوهر بود و از آسمانها جامهٔ نستوهی برتن داشت راستی را برگزید. و چنینند همهٔ کسانیکه با کردارهای شایستهٔ خویش خواهان خشنودی اهورامزدایند. در میان این دوگوهرِ همزاد، دیواها (دیوان) راستی را برنگزیدند، زیرا وقتی با هم شدند به هوسِ هوش‌رُبا مبتلا گشتند و بدترین پندار را برگزیدند، و خشمگینانه جمعیت آراستند تا جهان بشریت را به تباهی و فساد بکشانند.[1]

سرشت بشر وگرایشهای روحی کمالجو و هوسهای نفسانی انحطاطگرای انسان در هیچکدام از ادیان بدینگونه روشن و واضح تفسیر نشده است که زرتشت در کلماتش تفسیر کرده است. حال مقایسه کنیم این انگره‌منیو را که درگاتا توضیح داده شده با آن اهریمنی که در نوشته‌های مبلغان مسیحی سریانی آمده است. درآنجا گفته شده که ایرانیان عقیده دارند که زروان خدای ازلی بود که درجهان پهناور خویش به تنهائی میزیست و جز او هیچ چیزی نبود. زروان علاقه داشت که دارای فرزندی شود و امر آفرینش زمین و آسمان را به او واگذارد، و برای این منظور قربانی میداد و عبادت میکرد (جعل‌سازان در اینجا فراموش کرده بودند که غیر از زروان کسی وجود نداشت، پس زروان به چه کسی قربانی میداد و چه کسی را عبادت میکرد؟). چون هزار سال قربانی داد و عبادت کرد و نتیجه نداد، به تردید افتاد که شاید عبادت و قربانیش بیهوده رفته باشد. درهمین هنگام نطفهٔ دو پسر، یکی اورمزد و دیگری اهریمن در رحم بسته شد، و زروان عهد کرد که هرکدام از این دو جنین زودتر به دنیا بیاید جهان را به او واگذارد. اهریمن زودتر از اورمزد پدیدار شد ولی زروان دید که او سیاه و بدترکیب است و ازاو خوشش نیامد. به دنبال او اورمزد پدیدار گردید که سپید و درخشان بود، و زروان ازاو خوشش آمد. بنا بر عهدی که زروان کرده بود که هرکدام زودتر به دنیا بیاید جهان را به او واگذارد، و بسبب نفرتی که از اهریمن داشت، فقط نه هزارسال از سلطنت جهان را به اهریمن داد، و

۱- یسنا ۳۰، بندهای ۱-۶.

اهریمن و اورمزد به همراه هم دست به‌کار آفرینش شدند، و اولی بدیها را آفرید و دومی نیکیها را.

اینرا نیز ناگفته نگذارم که زروان درعقیدهٔ ایرانیان همان نیروی غیبی بوده که در ادبیات ما «فلك» و «دهر» و «چرخ» نامیده میشود، و پیشینیان ما عقیده داشته‌اند که رخدادها از گردش دهر و فلك و چرخ است؛ و هنوز هم این عقیده در میان عوام سریان دارد. و این درست بمعنای تقدیر– و به عبارت درست‌تر فرشتهٔ تقدیر– است. خیام نیز دریکی از رباعیاتش به این معنا اشاره کرده گوید: ای چرخ فلك خرابی از کینهٔ تواست؛ بیدادگری عادتِ دیرینهٔ تواست؛ ای خاك اگر سینهٔ تو بشکافند؛ بس گوهر قیمتی که درسینهٔ تواست. به این معنا باز هم زروان یکی از مخلوقات باریتعالی است و نه یك خدای قائم به ذات که– چنانکه ازنیك ادعا کرده– پیش از اهورامزدا وجود داشته و اهورامزدا را پدید آورده است.

زروان به این مفهوم کهن در تعالیم مانی وارد شده، و ما متوجه میشویم که زروان نزد مانی از صفات خدا بوده، و مانی که خود از ایرانیان ساکن در میانروداان بوده، و به شدت تحت تأثیر عقاید دینی اقوام میانروداان قرار داشته، خدا را با این صفت میشناخته است. در اسطورهٔ خلقتی که پیروان مانی پس از او نوشته‌اند آمده است که درآغاز که این جهان نبود، دوگوهر نور و ظلمت وجود داشت که یکی نیکی محض بود و جهان **زروان** بود، و دیگری بدی محض بود و جهان **آز** (دیو) بود، و هردو از یکدیگر جدا بودند تا آنکه آز به جنگ نور برخاست، و هرمزد برای مقابله با آز پنج ذات آسمانی (آب و باد و آتش و نسیم و نور) را بسیج کرد و از آنزمان جنگ خیر و شر استمرار یافت و تا پیروزی نهائی خیر بر شر ادامه خواهد داشت.

اینکه مبلغان مسیحی اینهمه با زروان ستیز داشته‌اند، از همینجا آمده است که زروان خدای دین مانی بود و آنها دین مانی را یک دین سیاسی میدانستند؛ و چونکه در قرنهای پنجم و ششم هرچه متعلق به فرهنگ ایرانی بود در سرزمینهای تحت سلطهٔ دولت روم مطرود بود و با آن مبارزه میشد، عقاید مانی به شدیدترین صورتی مورد حمله و سرکوب و نابودسازی واقع گردید تا آن برتری که در قرنهای سوم و چهارم در خاورمیانه به دست آورده و مانع گسترش مسیحیت شده بود از او گرفته شود و با کنار رفتن او مجال گسترش مسیحیت فراهم آید.

رهبران دینی ایرانیانِ عهد پارتیان فرزندان و نوادگان دون‌پایه‌ترین افراد طبقهٔ رهبران دینی سنتی بودند که در اثرکم اهمیت بودنشان ازتیغ اسکندری رهیده بودند و با اطلاعات اندکی که در مراکز دینی دوران هخامنشی فراگرفته بودند و سینه به سینه به فرزندانشان منتقل کرده بودند، دوباره دستگاه دینی هرناحیه ازکشور را سر و سامان دادند؛ ولی چون با زبان گاتا و اوستا آشنا نبودند چاره‌ئی جزآن نداشتند که دانسته‌های خودشان را اساس قرار دهند و به هرحیث از دین مزدایَسنی پاسداری کنند.

اشک‌ها هم مثل دیگر گروههای بشری داخل فلات ایران از مذاهب محلی بخصوص از مذهب مهری (میترائیسم) پیروی میکردند و در به رسمیت بخشیدن به یک مذهب خاص مزدایَسنی چندان علاقه‌ئی نشان نمیدادند. هرچند که بلاش تصمیم به رسمیت‌بخشیدن به دین مزدایَسنی و تدوین اوستا گرفت، ولی با مرگ او تلاش وی نیز ظاهرا بی‌اثر ماند، تا دوباره درعهد اردشیر پاپکان دنبال گردد.

تشکیل دولت ساسانی توسط اردشیر پاپکان، به تعبیری یک نهضت سراسری برای بازگشت به خویش و به ریشه‌های فرهنگی‌تمدنی کهن ایرانی بود. اردشیر پاپکان تقویت دین مزدایَسنی را اساس برنامهٔ سیاسی خویش قرار داد. او به این منظور مغان زرتشتی را با هر مذهبی که داشتند تحت حمایت گرفت، دستگاه دینی را تحت نظم و ضابطهٔ محکمی درآورد، و برای دستگاه دینی سلسله مراتب سازمان‌یافته‌ئی ابداع کرد. او برای نخستین بار در تاریخِ کشور مقام ریاست عالیهٔ دین را به وجود آورد و بلندپایه‌ترین فقیه کشور را که در آن زمان **هیربَد تَن‌سَر** بود در رأس آن قرارداد و **هیربَد اَبَرسام** را به معاونت او گماشت. هیربد تنسر اهل طبرستان (مازندران) و ظاهرا از خاندان سلطنتی آن سرزمین بود، و هیربد ابرسام اهل فارس و شاید از وابستگان خاندانی اردشیر پاپکان. مسعودی مینویسد که تنسر مردی پارسا و دین‌شناس از خاندان حکومتگر پارتی بود که در فارس میزیست؛ او دربارهٔ روی کارآمدن اردشیر پاپکان پیشگوئیهائی کرد، و مبلغانش را در سراسر ایران پراکند و برای اردشیر تبلیغ میکرد؛ و جزوات بسیاری دربارهٔ سیاست و کشورداری و مسائل دینی به رشتهٔ تحریر درآورده بود.[۱]

برای آنکه با شخصیت تنسر و ابرسام آشنا شویم و بدانیم که اردشیر چه شخصیتهای بافضیلت و وارسته‌ئی را دررأس دستگاه دینی کشور قرار داده بوده و به نقش دین درزندگی اجتماعی چگونه مینگریسته است، بخشی از نامهٔ تنسر به شاه مازندران را بنا به گزارش ابن مقفع و نگارش ابن اسفندیار در اینجا میآورم.[۲] تنسر در این نامه حمایت خویش از اردشیر پاپکان را برای شاه مازندران توجیه میکند و از او میخواهد که به خاطر حفظ وحدت ملی و تقویت دولت نوپای ساسانی به اطاعت اردشیر درآید. او خاطرنشان میکند که همگان در کشور ویرا (تنسر را) میشناسند و به زهد و وارستگی او واقفند و میدانند که هیچگاه جویای متاع دنیا و مقام و منصب نبوده بلکه هدفش تقویت دین و خدمت به خلق خدا است؛ و اکنون نیز که از اردشیر حمایت میکند به همین هدف است؛ و لازم میبیند که همهٔ نیروها درکشور از اردشیر حمایت کنند تا او بتواند برنامهٔ انساندوستانه‌اش را به تحقق برساند و شکوه دیرینه را به ایران برگرداند. او در نامه‌اش به شاه طبرستان چنین مینویسد:

از گشنسپ‌شاه و شاهزادهٔ طبرستان و پدشخوارگر وگیلان و دیلمان و رویان و دماوند نامه‌ئی

۱- التنبیه والاشراف، ۱۰۳.

۲- تاریخ طبرستان، باب اول.

پیشِ تنسر هیربدانهیربد رسید. خواند و درود میفرستد و سرتعظیم فرود میآوَرَد. هر درست و نادرست که درنامه بود مطالعه رفت و شادمان شد؛ اگرچه برخی کاملا درست و برخی دیگر قابل انتقاد بود. امید است که آنچه درست است رهنمون گردد و آنچه نادرست است به صحت نزدیک شود. ... ... درنبشته فرمودهئی، من که تنسرم پیش پدر تو ارجِ بسیار داشتم و او در مصالح امور ازنظرِ من پیروی میکرد. او از این جهان رخت بربست و از من نزدیکتر به او و به فرزندان او هیچکس نگذاشت. جاویدان باد روان او و باقی باد ذکر او.

از تعظیم و احترام و اجلال واکرام درحق من بیش ازآنچه شایستهام ابراز داشتهئی، و جان خویش را بر پیروی ازرأی ومشورت من و دیگر ناصحان امین برکف گرفتهئی. اگر پدر تو در این روزگار و در میان این امور زنده بود، به آنچه تو برآن تعلل نمودهئی او به تدبیر و پیشی درمییافت، و به آنچه تو ازاقدام به آن خودداری ورزیدهئی اقدام میکرد.

اما چون به اینجا رسید که ازمن رأی خواسته و مرا با مشورتخواهی خویش مفتخر ساختهای، بدان که خلایق را حالِ من معلوم است و ازعقلا و جهلا و اوساط و اوباش پوشیده نیست، که پنجاه سال است تا نفس اَمّارهٔ خویش را به ریاضت واداشتهام و از لذتِ نکاح و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نموده، و نه در دل میل به اینها کردهام و نه خواهان آنکه هرگز اراده به انجام اینها نمایم؛ و چون محبوسی و مسجونی در دنیا میباشم تا خلایقْ عدلِ من بدانند و به آنچه برای صلاحِ معاش و فلاحِ معاد و پرهیز ازفساد ازمن طلبند و ایشان را هدایت کنم گمان نبرند که دنیاطلبم و تظاهر به دینداری و عدالت میکنم، و تَوَهُّم افتد که مکر و فریبی درکار من است. چندین مدت که از متاع دنیا عزلت گرفتم و با مکروه آرام داشتم برای آن بود که اگر کسی را به سوی نیکی و خوشبختی رهنمون شوم اجابت کند و نصیحت را به معصیت رد نکند. همچنانکه پدر سعید تو بعد از نودسال عمر و پادشاهی طبرستان سخنم را به سمع قبول میشنید و هیچگاه فکر نمیکرد که سخن باطلی به او گفته باشم.

غرض من از این که تورا نمودم ازطریقت و سیرت خویش، به رأی و ساختهٔ من نیست. مرا چه زهرهٔ آن باشد که دلیری کنم و دردین چیزی حلال را از زن و شراب و لهو برخود حرام کنم؛ که هرکه حلال را حرام دارد همچنان است که حرام را حلال داشته باشد. ولیکن این سنت و سیرت را ازمردانی یافتهام که ائمهٔ دین بودند و اصحاب رأی وکشف و یقین، که آموختگانِ مکتبهای فرزانگان و حکمای پیشینه و بازماندگان عهد دارای بزرگ بودند. آنان فسادها وکارهای نابخردانهٔ سفها و سفله را به چشم دیده و بهگوش شنیده، و روگردانی و بیمبالاتی و بیالتفاتی جاهلان درحق حکما مشاهده کرده و متوجه بودند که در میانِ عوام

تمییز حقیقت ازمیان برخاسته و سیرت انسانی رها گشته و طبیعت حیوانی غالب گردیده است. لذا از ننگ آنکه همراز و هم‌آواز مردم بی‌فرهنگ شوند دل درسنگ شکستند و از روباهبازی گریخته و در انزوا آرام یافته و ترک دنیا و رفض شهوتهای بدفرجام او کرده و مجاهدهٔ نفس و صبر و بردباری و قبول تلخیهای ناکامی پیش گرفته و هلاک نفس را برای سلامت روح اختیار نمودند.

معلومِ شاه و شاهزادهٔ جهان باشد که حکما آن پادشاهی را جهاندار خوانند که برای صلاح روزگار آینده پیش از امور زمان خویش کوشد، تا نیکنام دنیا وآخرت شود. ... ... هر پادشاه که برای خوش‌آمدِ امروزِ خویش قانون جهانداری را فروگذارد و گوید اثر فساد این کار صدسال دیگر ظاهر خواهد شد و من امروز کامِ خویش برآورَم که من بدان عهد نرسم، هرآینه بباید دانست که زبان خلایقِ آن عهد اگر همه نبیرهٔ او باشند بر انتقاد ازاو درازتر ازآن باشد که به روزگار او، و طول مدت ذکر پس ازاو باقی‌تر باشد.

این معنی برای آن نبشتم از کار خویش، تا بدانی که هرکه با من مشورت کند همچنان است که با من نیکوئی کرده باشد؛ و چون نصیحت من دراو اثر پدید آرَد من ازآن شادمان شوم که مرا دردنیا شادی همین است. و هیچکس از شاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین با من نه احسان توانند کرد و نه شادی دیگر براین توانند افزود. و عجب مدار از حرص و رغبت من به صلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین. چه دین و سلطنت هردو به یک شکم زادند دوسیده؛ هرگز از یکدیگر جدا نشوند؛ و صلاح و فساد و صحت و سُقمِ هردو یک مزاج دارد. و مرا به عقل و رأی و فکرت خویشْ لذتْ بیش از آن است که متمول را به مال و پدر را به فرزندان. و لذت من ازنتایج رأی خویش درهدایت مردم بیش ازلذت شراب و غنا و لهو و لعب است. چه مرا انواعِ سُرور است: اول آنکه می‌بینم اقدامات من در این دنیا ثمر میدهد و پس از فسادها صلاح پدید آمده و بعد از باطلها حق ظاهر گردیده است. دوم آنکه ارواح گذشتگان نیکوکار از رأی و علم و عمل من شادمان میشوند؛ همچنانم که آوازهای آفرینِ ایشان را میشنوم و شادی و طلاقت روی ایشان را می‌بینم. سوم آنکه میدانم بس نزدیک روح من با ارواح ایشان ملاقات خواهد کرد؛ چون به همدیگر رسیم ازآنچه کرده‌ایم حکایتها کنیم و شادیها یابیم.

آن شاهزاده بداند که رأی من دربارهٔ عامهٔ خلایق جز نیکی و احترام نیست. بویژه رأی من برای تو آن است که بر اسبی نشینی و تاج و سر برگرفته به درگاه شهنشاه آئی و تاجْ آنرا دانی که او برسر تو نهد، و سلطنتْ آنرا شناسی که او به تو سپارد، که شنیده‌ئی او با هرکه تاج

و سلطنت ازاو گرفت چه کرد. و یکی ازآنها کاووس شاه بود شاه کرمان، که ازدرِ اطاعت درآمده به خدمت او رسید و به شرفِ پایبوسی نائل شد و تاج و تخت تسلیم کرد. شاهنشاه مؤبدان را گفت نظر ما آن نیست که در سرزمینِ پدرانِ خویش نام شاهی برهیچ آفریده نهیم؛ ولی چونکه کاووس پناه به ما کرد رأیی نو درما پدید آمد. بسبب توجهی که به او داریم میخواهیم هیچ چیزی ازسلطنت او کم نگردد. اقبال و بختْ با تاج و تختِ او ملحق کنیم. نیز هرکه به اطاعتْ پیش ما آید، تا برجادۀ اطاعت و استقامت باشد نام شاهی از او نیفکنیم. و هیچ آفریده را که از اهل بیت ما نباشد شاه نمیباید خواند جز آن عده را که اصحاب ثغورند، یعنی الان و ناحیت مغرب و خوارزم و کابل. و پادشاهی به میراث ندهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم. و پادشاهزادگانْ جمله به درگاه به نوبتْ ملازم باشند و ایشان را مقام نسزد، که اگر مقام جویند به مُنازَعت و جدال و قیل و قال افتند و حِشمتِ ایشان بروَد و به چشمها حقیر گردند. شما در این چه میگوئید؟ اگر این رأی پسندیده است تنفیذ فرمائید و اگر نه صلاح است بازنمائید.

چون افتتاح و اختتام این به صلاح و نجاح مقرون بود، نفاذ یافت و کاووس را به سلطنت بازگردانید. اینقدر بدان نمودم زیرا آن شاهزاده فرموده است که آنچه صلاح است فورا بیان کنم. باید که تو در اتخاذ تصمیمت شتاب کنی و به زودی به خدمت رسی تا کار بدانجا نرسد که تورا طلب کنند و سرشکسته یابند و دنبالگانِ تو ذلیل شوند و به غضبِ شاهنشاه دچار گردند، و آنچه امروز به تو امید دارم فردا نتوانم داشت، و آنگاه بجای آنکه محترمانه از در اطاعت درآمده باشی تورا به اکراه و اجبار به اطاعت آورَند.

دیگر پرسش‌هائی که از احکام شاهنشاه کردی وگفتی بعضی ناپسند نیست و برخی دیگر را بطور غیرمستقیم ناپسند دانسته‌ای، جواب گوئیم. آنچه نبشتی که شاهنشاه حقّ پیشینیان طلبد، و ترک سنّت نشاید گفتن،[1] و اگر به دنیا راست باشد به دین درست تباشد؛ بدان که سنتْ دوتا است، سنت اولین و سنت آخرین. سنتِ اولینْ عدل است. ولی طریقِ عدل را چنان مخدوش گردانیده‌اند که اگر در این عهد یکی را عادل خوانی خودشیفته گردد و برمردم سخت گیرد. و سنتِ آخرینْ جور است. مردم به گونه‌ئی با ستم خو گرفته‌اند که زیانِ ستم را نشناسند، و به مزایای عدل و فضیلتِ آن و بازگشت از ظلم به عدلْ راه نبرند؛ به گونه‌ئی که اگر آخرینانْ عدلی برقرار میکنند میگویند لایق این روزگار نیست. به این سببْ ذکر وآثار

۱- یعنی اردشیر پاپکان خود را وارث تاج و تخت دارا میداند و سلطنت اشکها را نامشروع میداند؛ ولی این روا نیست زیرا که اکنون سنت بر آن است که سلطنت ازآنِ اشکها باشد؛ و شرعا جایز نیست که کسی برخلاف این سنت عمل کند.

عدل نمانده است. و اگر شاهنشاه چیزی ازظلم پیشینگان ناقص میکند که صلاح این عهد و زمان نیست میگویند این رسمِ قدیم وقاعدهٔ پیشینه است. باید اذعان داشت که بر تبدیل آثار ظلم میباید کوشید، چه ظلم اولین باشد وچه ظلم آخرین. اعتبار بر این است که ظلم در عهدی که کردند و کنند نامحمود است؛ اگر اولین باشد و اگر آخرین. و این شاهنشاه برانجام این امور مسلط است، و دین با او یار، و برتغییر و سرکوب اسباب جور توانا است، که ما او را به اوصاف حمیده برتر از پیشینیان می‌بینیم، و سنت او بهترین سنتها است. و اگر تورا نظر برکار دین است و استنکار داری ازآنکه دردین وجهی نمی‌یابند تا براساس آن عمل کنند؛ میدانی که اسکندر کتاب دین ما- دوازده هزار پوست گاو- بسوخت به استخر. چند نَسکی از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله داستان و اسطوره؛ و شرایع و احکام ندانستند، تا آن داستانها و اساطیر نیز ازفساد مردم روزگار و ازبین رفتنِ سلطنت، و حرصِ بسیاری از مردمان بر بدعت و توجیه کارهای ناروا و تلاش نام وآوازه، از یاد خلایق چنان شد و از حقیقتِ آن چیزی باقی نماند. پس چاره نیست که رأی شایسته و درست بر احیای دین باشد. و هیچ پادشاه را وصف نشنیدی و ندیدی جز شاهنشاه را که برای این کار به پا خاست. و با ازمیان رفتنِ دین، علم انساب و اخبار و سِیَر نیز ضایع گردید و از اذهان مردم برفت؛ و ازکارهای عامه و سِیَرِ ملوک وآنچه به عهد پدران شما انجام گرفته هیچ برخاطر نمانده است؛ اکنون بعضی بر دفترها مینویسند و بعضی برسنگها و دیوارها، تا برای آیندگان بماند. خاصه دین که تا انقضای دنیا آنرا پایان نیست اگر نوشته نگردد چگونه نگاه توان داشت؟. و دین را تا رأی بیان نکند قوام نباشد. و شکی نیست که در روزگار اول نیز با کمال معرفت انسان به علم دین و ثباتِ یقین، مردم را بسبب حوادثی که درمیانشان واقع شد به پادشاهی صاحب‌رأی نیاز بود.

تا زمانی که خود اردشیر زنده بود، درعین حالیکه یکی از مؤبدان در منصب ریاست دستگاه دینی بود، درعملْ ریاست دستگاه دینی در دست شخص اردشیر بود که به تعبیری بمثابهٔ پدرِدین و مرجع احکام شرعی و «ولِی امر مؤمنان» تلقی میشد. در آینده سلسله مراتب فقاهتی تحت تنظیم و قاعده‌بندی درآورده شد؛ فقیهان که مغان (به زبان آنروز: مگوگان) نامیده میشدند به دو طیف متمایز تقسیم‌بندی شدند که اولی مؤبدان بودند و دومی هیربدان. اولی فقهای طرازاول و دومی فقهای طراز دوم دین مزدایَسنی بودند، و مقامی که دررأس دستگاه دینی قرار داشت مؤبدان مؤبد لقب یافت. تا وقتی که اردشیر زنده بود شخص او مرجع اعلای تقلید مؤمنین کشور به شمار میرفت، و مؤبدان مؤبدْ مشاور او و مجری ارادهٔ او بود. در هرکدام از مراکز استانها یک مؤبدان مؤبد انتصابی وجود داشت که نمایندهٔ اهورامزدا و اردشیر درجامعه بود و بر دستگاه دینی و قضائی استان نظارت میکرد و بزبان

امروزی در حکم امام جمعه و قاضی القضات استان بود.

به فرمان اردشیر، درپایتخت و مراکز استانها آتشکده‌های جدیدی بنا شد که تولیت آنرا مؤبدان مؤبد هر استان برعهده داشت؛ و تعدادی هیربد در هرکدام ازآنها خدمت میکردند. درکنار هر آتشکده یک مدرسه بنا شد که بمثابهٔ حوزهٔ علمیهٔ استان بود و توسط مؤبدان و هیربدان اداره میشد. کسانی که در این مدارس تحصیل میکردند در آینده هیربد و داور (قاضی)، و در مراحل بالاتری مؤبد میشدند. به فرمان اردشیر موقوفه‌های پردرآمدی که عبارت از زمینهای کشاورزی بود دراختیار آتشکده‌ها نهاده شد تا تأمین کنندهٔ هزینه‌های ادارهٔ آتشکده‌ها وگذران زندگی مؤبدان و هیربدان و نیز ادارهٔ مدارس دینی و تأمین هزینهٔ زندگی دانش‌آموزان کشور باشد.

زبان تدریس در مدارس کشور زبان پهلوی بود و با رسم‌الخط آرامی تحریر میشد. از آن پس تا آخرین روزگار دولت ساسانی، زبان پهلوی زبان رسمی دستگاه دولتی و دینی کشور ماند. ابن‌الندیم به نقل از نوشتهٔ ابن مقفع مینویسد که ایرانیان هفت گونه خط داشتند که یکی از آنها خط «دین دفتری» بود. انواع خطوطی که ابن‌الندیم ذکر کرده به قرار زیر است: ۱) دین دفتری، مخصوص متون دینی. ۲) ویس دبیری که ٣٦٥ حرف داشته و صداها و اشارات را حتی صدای جریان آب و اشارات پلک چشم با آن مینگاشته‌اند. ۳) کشتگ (کشته) که ۲۸ حرف داشته و مخصوص اسناد رسمی از قبیل قباله‌جات و قراردادهای مدنی بوده است. ٤) نیم کشتگ که ۲۸ حرف داشته و متون طبی و فلسفی را با آن مینوشته‌اند. ٥) شاه دبیری که مکاتبات شهریاران به وسیلهٔ آن انجام میشده. ٦) نامه دبیری که ۳۳ حرف داشته و مخصوص نامه نگاری عادی بوده. ۷) راز شهری که مخصوص نوشتن نامه‌های محرمانهٔ رسمی بوده و ٢٤ حرف داشته است.[۱] مسعودی مینویسد که خط «دین دبیری» خطی بود که اوستا با آن نگاشته شده بود.[۲]

ازآنجا که اساس قوانین مدنی و جزائی را تعالیم دینی معین میکرد و جرائم و جنایات بمثابهٔ تخطی ازاحکام شرعی تلقی میشد، دستگاه مؤبدان در عین حال دستگاه قضائی نیز بود. ریاست دستگاه دینی و دستگاه قضائی دردست مؤبدان مؤبد بود. قضاوت درشهرها و روستاها دراختیار فقها بود که به حسب مراتبشان در مقامهای مختلف قضائی انجام وظیفه میکردند. مؤبدانْ مراجع فتواهای قضائی به شمار میرفتند، که اساس آنرا احکام فقهی مندرج در اوستا (یعنی: نَصّ کتاب) تشکیل میداد.

دستگاه فقاهتی به گونه‌ئی که اردشیر تشکیل داد دارای مراتبی بود؛ نخست مؤبدان مؤبد بود؛ پس ازاو مؤبدان یعنی علمائی که تحصیلات عالیهٔ دینی داشتند و به احکام شرعی آشنا بودند؛ پس

۱- الفهرست، ۱ / ۲۳- ۲۵.

۲- التنبیه والاشراف، ۹۶.

ازآن هیربدان که علمای درجهٔ دوم بودند و هنوز به مرتبهٔ مؤبدی نرسیده بودند. وظیفهٔ هیربدان ادارهٔ آتشکده، پیشنمازی و رهبری مؤمنان درمراسم عبادی و نیایشها و قربانیها، و نیز قضاوت و داوری در مرافعات مدنی و جزائی بود. به این ترتیبْ اردشیر پاپکان یک حوزهٔ منسجم فقاهتیِ هرم‌مانند را تشکیل داد که خود او در نوک آن قرار میگرفت. پس از او مؤبدان مؤبد در رأس این هرم قرار داشت. این هرم بعد از اردشیر- و تا واپسین روزگار دولت ساسانی- به این شکل بود: نخست مؤبدان مؤبد بعنوان مرجع فتاوی در رأس هرم؛ دوم مؤبدان بعنوان علمای دین و مفتیان بزرگ کشور درکمر هرم؛ و سوم هیربدان بعنوان علمای دونپایه‌تر در قاعدهٔ هرم. عناصر این دستگاه دینی در سراسر کشور پراکنده بودند. در هر روستا یک مؤبد محلی و شماری هیربد و یک آتشکدهٔ روستائی وجود داشت وکار نشردِین و امامت و قضاوت و امر نکاح و طلاق و تقسیم میراث در دست مؤبدان و هیربدان بود.

دستگاه دینی که اردشیر پاپکان تشکیل داد چنان بود که تمام زوایای زندگی روزمرهٔ مردم را در شهر و روستا زیر نظر داشت و با احکام فقهی خویش رفتار روزمرهٔ مردم را تحت یک سلسله قواعد وآداب شرعی درآورد و همگان را موظف به اطاعت از آنها ساخت. این احکام چنان بود که حتی در نهانی‌ترین زوایای زندگی فردی نیز نفوذ داشت؛ چنانکه مثلا مقرر میکرد که مرد نباید با همسری که درحال حیض است هم‌بستر شود؛ و چون این کار به حسب احکام شرعی معصیت داشت مرد و زن حتی در خوابگاههای خصوصی‌شان نسبت به آن پابندی نشان میدادند و تخطی ازآنرا جائز نمیدانستند.

مراسم عبادی به فرمان اردشیر تحت نظم و قاعده درآورده شد: نمازهای یومیه در پنج نوبت- بامداد، پیشین، پسین، شامگاه، و شبانگاه- مقررگردید و ضوابطی برای تشویق مردم به نمازگذاری و برای واداشتن مردم به احتراز ازمحرمات شرعی وضع شد که از آنجمله کیفرهای مادیِ (= کفارهٔ) افراد خطاکار بمنظور توبه و تطهیرآنها از خطا وگناه بود. کسیکه مرتکب گناهی میشد بحکم شرعِ موظف بود که در پیشگاه مؤبد حضور یابد و توبه کند و برای بخشوده شدن گناهانش کفاره بدهد، و با خدای خویش عهد کند که ازآن پس هیچگاه مرتکب هیچ گناهی نشود و همواره نیکوکاری پیشه کند. در چنین موردی مؤبد مقرر میکرد که این گناهکار کفاره‌ئی متناسب با گناهش تقدیم دارد. پس ازآن مؤبد به گناهکار یک هدیهٔ رمزی میداد که **نیرنگ** نامیده میشد. نیرنگ در بیشتر موارد گل رُس آمیخته به شاش گاو بود و گناهکار میبایست این گل را برای تطهیر شدن ازگناه به شیوهٔ خاصی بر تن بمالد یاذره‌ئی ازآنرا همراه با دعاهای مخصوصی تناول کند. شاید رسم نیرنگ به زمانهای بسیار دور تاریخ برمیگشت، و استفاده ازشاش گاو درنیرنگ بسبب خاصیت ضدعفونی کردنش بود که نسبت زیادی از آمونیاک را درخود دارد و احتمالا در ضد عفونی کردن خراشهای پوستی و جراحتها در زمانی مرسوم شده بوده، و بسبب همین خاصیت شفابخشی بعدها بشکل یکی ازآداب دینی درآمده

مورد استفاده قرار میگرفته و بتدریج شکل بخشی ازمراسم دینی به خود گرفته بوده است.

چونکه متن مورد اتفاقی از اوستا در دست محافل دینی کشور نبود، وجود نسخه‌های متعدد اوستا به تعدد مذهبی و درنتیجه اختلاف مذهبی منجر میشد. برای ازمیان بردن اختلافهای مذهبی و برقرار کردن یک وحدت دینی، **مؤبد تن‌سر** برآن شد که نسخه‌های پراکندهٔ اوستا را جمع‌آوری و تدوین کند و در اختیار مؤبدان و مدارس دینی قرار دهد. بنا بر روایتهای سنتی ایران، اوستا نخستین بار در زمان داریوش بزرگ در کتابی از برگهای پوست گاو به خط زر تحریر شد و در گنجخانهٔ استخر به ودیعه نهاده شد. هرچند که برای تأیید روایت تدوین اوستا در عهد داریوش بزرگ امروزه اسناد تاریخی دردست نیست، اما این روایت میتواند درست باشد؛ زیرا کمتر میتوان تردید کرد که بخش قابل توجهی از مجموعهٔ قوانین مدون ایران در عهد هخامنشی (احکام فقهی متعلق به قوانین جزائی و مدنی) را مغان براساس تعالیم زرتشت و دیگر مذاهب ایرانی تدوین کرده بوده‌اند. به ودیعه نهاده شدن اوستا در گنجخانهٔ استخر نیز میتواند درست باشد؛ زیرا بنائی که اکنون کعبهٔ زرتشت نامیده میشود و دربرابر آرامگاههای شاهنشاهان هخامنشی در نقش رستم واقع شده است، در تاریخ فارس از تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده، و در عهد ساسانی نیز یک نسخه از اوستا در این محل به ودیعه نهاده شده بوده است. این نسخه در کاوشهای باستانشناسی قرن حاضر کشف گردید. بر روی برخی از سکه‌های به جا مانده از پادشاهان عهد پهلوی (پارتیان) در فارس، تصویر این بنا دیده میشود، بدون آنکه از فراز آن آتشی برخاسته باشد. این امر نشان میدهد که این بنا نه یک آتشکده بلکه مکان مقدسی بوده که پارسیان به آن واقف بوده‌اند. میتوان قبول کرد که این بنا اساسا برای نگهداری نسخهٔ اوستای کهن ساخته شده بوده و تقدس آن از همینجا ناشی میشده است. در پاسارگاد نیز درکنار کاخ کوروش بزرگ یک چنین بنائی عینا به همین شکل ساخته شده بوده که بخشی از دیوارهٔ آن هنوز پابرجا است.

چندین بخش از اوستا که در عهد اردشیر پاپکان و بعدها در عهد شاپور دوم جمع‌آوری شد، متونی بود که به روزگار هخامنشی ودوران ماقبل هخامنشی بازمیگشت. **گاتا** بنا بر اتفاق همهٔ محققان دین زرتشت و زرتشت شناسانْ کلام شخص زرتشت بوده، و ازاین رو بازماندهٔ عهد شخص زرتشت بوده است. **یسناها** (یَثناه)،[1] به دوران دور تاریخ تعلق داشت، و **یَشت‌ها** و **وَن‌دیوداد** و **بُن‌دَهِشن**

۱- این کلمه شاید در اصل «یَثنا» بوده که به معنای نیایش است و در ترجمه‌های نوین به صورت یسنا نوشته شده است. مسعودی نیز آنرا یَثناه نوشته است [مروج الذهب، ۱ / ۲۵۳]. احتمالا عبارت «ثنا» در عربی از این یثناه گرفته شده باشد، زیرا ثنا یک واژهٔ عربی نیست. کلمات دیگری که مثل یثناه از ایران وارد ادبیات اسلام شده است، بسیارند، و ازآن جمله بعنوان مثال میتوان به «صراط»، «دین»، «جزیه»، «خراج»، «صدقه»، «رهبان»، اشاره کرد که درآستانهٔ ظهور اسلام وارد ادبیات عرب و سپس وارد فرهنگ اسلامی شد.

اگر به دوران قبل از داریوش برنمیگشت دست‌کم درزمان داریوش و خشیارشا تدوین شده بود. بُن‌دَهشن که جهانبینی ایرانیان باستان بود مسائل خلقت جهان و انسان (مبدا)، و فرجام بشر (معاد) را از دیدگاه دین بررسی میکرد؛ یشتها اساطیر دینی ایران بود که خاطره‌های تاریخی اقوام ایرانی را بازگوئی میکرد؛ یسناها مجموعۀ دعاها و نیایشها و اعمال عبادی درمراسم دینی (عبادات) بود؛ و وَن‌دیوداد که معنایش «قانون ضد دیو» است مجموعۀ قوانین مدنی و جزائی بود، که امروز «احکامِ معاملات» نامیده میشود.

در اینکه بخشهای اصلی این متون دینی وقانونی درعهد داریوش وخشیارشا در مجلدات منظمی تدوین شده باشد، مطالعه‌گر تاریخ نمیتواند تردید کند. داریوش بزرگ درکتیبۀ بغستان تصریح کرده که نسخه‌هائی ازسند بغستان به دستور او به زبان «آریائی» بر پوست گاو و پوست آهو نوشته شده است؛ و این تصریح چنان است که زبان آریائی غیر از لهجه‌ئی بوده که سنگنبشۀ بغستان به آن نگاشته شده بوده است. میتوان احتمال داد که زبان آریائی همان زبانی بوده که گاتای زرتشت با آن سروده شده بوده و درعهد داریوش دارای تقدسی بوده، و لذا نسخۀ سند بغستان به آن زبان هم نوشته شده بوده تا در کنار متون دینی (اوستا) حفظ گردد. هم اینکه داریوش بزرگ سنگنبشتۀ خویش را به لهجۀ پارسی نگاشته و «پوستنوشته»اش را به لهجۀ آریائی تحریر کرده بوده، خود نشانگر این حقیقت است که آنچه او ازآن به عنوان «زبان آریائی» نام میبرد، در عهد هخامنشی برای عموم ایرانیان درون فلات ایران ناشناخته بوده است. ولی حتما کسانی که تحصیلات دینی میکرده‌اند از آن اطلاع داشته‌اند، و میتوان قبول کرد که زبان متون کهن ایرانی عموما همان «زبان آریائی» بوده است. حدیث سوزانده شدن این متون در حملۀ اسکندر نیز دور از قبول عقل نیست- هرچند که مستشرقان، بدون دلیل، کوشیده‌اند که انتساب آتشسوزی و ویرانگری به اسکندر مقدونی را مورد تردید قرار دهند تا در تقدس او خدشه وارد نگردد. حقیقت آنست که اسکندر مقدونی در ایران از هیچ جنایتی فروگذاری نکرد؛ شهرها را به آتش کشید، و دارائیهای کشور را غارت کرده بر بار هزاران شتر و قاطر به مقدونیه فرستاد، سران ایران را از شاهزادگان و سرداران و سپهداران تا مؤبدان و هیربدان و دینیاران از دم تیغ کین گذراند و چنان کرد که- به خیال خودش- از آن پس هیچ چیزی از هویت ایرانی برای ایرانیان باقی نباشد، تا او بتواند فرهنگ یونانی را در ایران رواج داده ایران را به راحتی یونانی کند. شکی نیست که به فرمان او کتابهای دینی ایران نیز به آتش کشیده شده باشد. زیرا او بت‌پرست و خرافاتی بود و بطور حتم با دین ایرانی سر خصومت داشت، به ویژه آنکه میخواست خودش را خدا کند و مورد پرستش قرار دهد. اگر دین ایرانی پابرجا میماند او نمیتوانست در ایران خدا شود. پس لازم بود که او همۀ عناصر دین ایرانی از مادی و معنوی را از بین ببرد. در بخش اول **ارداویراج‌نامه** نیز آمده است که

اسکندر با دنیائی از توحش و درنده‌خوئی پا به درون ایران گذاشت و کشتار و خونریزی و تخریب و انهدام سراسری را با خود آورد، شهرهای ایران را ویران و مردم را کشتار کرد، اوستا را که درگنجخانۀ استخر حفظ میشد سوزاند، داوران و هیربدان و مؤبدان و رهبران دینی و خردمندان و اندیشه‌وران را قتل‌عام کرد وکینه و نفرت پراکند.

ازاین گذشته چونکه شهرسوزی اسکندر قابل تردید نیست و همۀ نویسندگان یونانی نوشته‌اند که او شهر استخر وکاخ داریوش را به آتش کشیده به‌کلی نابود ساخت، چنین متونی چون در جاهائی نگهداری میشده که به وسیلۀ اسکندر به آتش کشیده شده لذا هرچه او به آن دسترسی نداشته است تا تعمدا از بین ببرد نیز در آتشسوزی او از میان رفته است. حدیث سوزانده شدن کتابهای ایرانی به فرمان اسکندر را یک دلیل دیگری نیز تأیید میکند؛ و آن اینکه هیچکدام از متون ایرانی آنزمان به دست دانش‌پژوهان یونانی پس از اسکندر نیفتاد تا دربارۀ آنها در آینده چیزی بنویسند و سخنی ازآنها به میان آورند. درحالی که ما تردید نداریم که یونانیان که درآن زمان کتابها و نوشته‌های کسانی چون اسخیلیوس و هیرودوت و افلاطون و گزینوفون و کتیسیاس و دیگران را خوانده بودند، علاقه داشتند تا دربارۀ این کشور افسانه‌ئی که آنهمه تمجید قدما را برانگیخته بوده است تحقیق کنند. اگر اسکندر چیزی ازکتابهای ایرانیان را باقی گذاشته بود حتما چیزی ازآن توسط یونانیان بعدی به ما میرسید.

پس ازآنکه اوستا را تنسر و دستیارانش بازنویسی کردند، اردشیر پاپکان مقرر کرد که هر دسته از مؤبدان بخشهائی از اوستا را ازبر کنند تا کل متن اوستا در سینه‌های مغان محفوظ بماند. چونکه درآن زمان در اثر تحولی که درطی قرون متمادی در زبان ایرانی پدید آمده بود، زبان اوستا (زبان آریانی) زبان رایج مردم ایران نبود، و ازبر کردن آن نیز برای مؤبدان دشوار بود، بمنظور حفظ کردن تمام اوستا آنرا، به حَسَبِ موضوع- به چندین پاره تقسیم کردند و حفظ هرپاره را به دسته‌ئی از مؤبدان سپردند،[1] تا بدین ترتیب همۀ اوستا در سینه‌های مجموعه‌ئی از مؤبدان محفوظ بماند.

دشوارفهم بودن زبان اوستا برای مؤبدان این عقیده را درمیان آنها پدید آورد که زبان اوستا نه زبان مردم دنیا بلکه کلام خدا است که ازآسمان بر زرتشت نازل شده بوده، و فقط کسانی مفهوم آنرا میدانند که از الهام غیبی برخوردار باشند. بر اساس همین عقیده آموزش زبان اوستا به همه کس در زمرۀ محرمات و گناهان کبیره محسوب میشد و فقط به مغان و پاکان تدریس میشد. انتشار این عقیده درمیان عوام سبب شد که عوام برای حافظان اوستا، که به باور آنها عالمان حقیقی کلام خدا و حافظان علوم آسمانی و پاکان به شمار میرفتند و با خدا در رابطه بودند، تقدس خاصی قائل شوند وگفته‌های

۱- مروج الذهب، ۱ / ۲۵۳.

آنها را حکم خدا تلقی کنند. مسعودی دربارهٔ اوستا تدوین شده در عهد ساسانی چنین نوشته است:

الفبای این کتاب شصت حرف است، و در هیچ زبانی این تعداد از حروف الفبا وجود ندارد. ... زرتشت این کتاب را به زبانی آورد که کسی شبیه آنرا نتواند آورد وکسی کُنهِ مراد آنرا درک نتواند کرد. ... او این کتاب را دردوازده هزار صفحه به خط زر نوشت، و شامل وَعد و وَعید و امر و نهی و موضوعات دیگر ازشرائع و عبادات بود. شاهان تا زمان اسکندر وکشته شدن دارا پور دارا (= داریوش سوم) بر اساس این کتاب عمل میکردند. آنگاه اسکندر بخشهای این کتاب را به آتش سوزاند.[۱]

اصلاحات اجتماعی‌سیاسی اردشیر

نظام سیاسی اجتماعی که اردشیر پاپکان تشکیل داد شکل دیگری بود از همان نظامی که در زمان هخامنشی سریان داشت. شاهنشاه ساسانی بعنوان رئیس دولت در رأس هرم قدرت سیاسی قرار میگرفت، و مقام او موروثی بود. هفت خاندان بزرگ کشور بمثابهٔ ستون فقرات دولت به شمار میرفتند و سپهداران و افسران عالیرتبه و وزرا و فرمانداران کشور از میان اینها بودند. این نظام از عهد هخامنشی به میراث رسیده بود. در زمان داریوش بزرگ حاکمیت کشور دردست هفت خاندان بود. نام سران شش خاندان را داریوش بزرگ در سنگنبشتهٔ بغستان ذکر کرده، و خاندان هفتم خاندان هخامنشی بوده است. طبری نام برخی از خاندانهای بزرگ عهد ساسانی را ذکر کرده است.[۲] هرچند طبری تنظیم مراتب این خاندانها را به گشتاسپ اساطیر نسبت میدهد، ولی معلوم است که مأخذ او منابع پهلوی بوده است. چهارتا از اینها یعنی **کارن** ، **مهران** ، **سورن** ، و **اسپندیار** در تمام دوران ساسانی قابل شناسائی‌اند. کارن در ماه نهاوند (غرب ایران)، سورن در سجستان (سیستان) و اسپندیار در ری اسکان داشت. خاندان **سوخرا** نیز در عهد ساسانی از خاندانهای متنفذ بود و خود از کارن متفرع شده بود. خاندان **سپهبد** یک خاندان نامدار عهد ساسانی است که ما به درستی نمیدانیم آیا خود یک خاندان اصلی است یا از خاندان دیگری متفرع شده است. این شش خاندان به علاوه خاندان ساسانی که در مجموعشان هفت خاندان بودند، کشور را در دوران ساسانی به شایستگی اداره میکردند و در حکم پدران ملت بزرگ ایران بودند. اینها در حقیقت خویش از هفت تیرهٔ بزرگ ملت بودند که در مجموعشان همهٔ ملت به آنان وابسته بود. یعنی دراینجا وقتی از خاندانها سخن گفته میشود، منظور آن نیست که اینها هرکدامشان چند خانوادهٔ زورمند بودند که قدرت را قبضه کرده امتیازاتش را به

۱- همان، ۲۵۲-۲۵۳.

۲- طبری، ۱ / ۳۳۰.

خودشان اختصاص داده بودند؛ بلکه هرکدام از این خاندانها نمایندهٔ بخش عظیمی از ملت ایران بودند که در پارهٔ مشخصی از کشور اسکان داشتند و آن پارهٔ کشور را اداره و ازآن دفاع میکردند، و مسئول انجام کارها و خدمتهای عام‌المنفعه چون ایجاد قنوات، جاده‌سازی، پل‌سازی، ایجاد کاروانسرا برسر جاده‌های کاروانرو، حفظ و تعمیر شبکه‌های آبیاری، ساختن درمانگاهها و اموری از این قبیل در منطقهٔ وسیع خودشان بودند.

بنظر میرسد که وزرا از خاندان سلطنتی بودند. بزرگترین وزیر در دولت ساسانی همان لقبی داشت که از عهد هخامنشی برجا مانده بود. وزیر بزرگ را در عهد هخامنشی «هزارپت» میگفتند، و در عهد ساسانی به او «هزاربندگ» گفته میشد. طبری مینویسد که مهرنرسی وزیر شاپور دوم بود و هزاربنده لقب داشت.[1] منصب رسمی نخست وزیر درعهد ساسانی **بزرگ‌فرماندار** نامیده میشد. هرچند که از اختیارات بزرگ‌فرماندار اطلاع مبسوطی دردست نیست، ولی میتوان گفت که او مشاور عالی شاهنشاه و قائم‌مقام او به شمار میرفت و از اختیارات گسترده‌ئی برخوردار بود. این اختیارات را میتوان در کتیبه‌ئی که **موبد کرتیر** ازخود برجا نهاده است به خوبی درک کرد. این مرد درکتیبهٔ نقش رستم ضمن برشمردن القاب خویش شرح مفصلی از اقداماتی که برای استحکام پایه‌های دین به عمل آورده ارائه داده است وچنین مینماید که پس از شاهنشاه دومین شخصیت دولت بوده است.

اردشیر با وضع احکام فقهی جامعه را به چند طبقه تقسیم نمود و مقرر کرد که هرکدام ازاین طبقات دارای وضعیت اجتماعی خاص خودش بوده باشد. از خاندان سلطنتی که بگذریم، نخستین و نفوذناپذیرترین طبقهٔ اجتماعی که در عهد اردشیر پدید آمد طبقهٔ مغان بود. مغان بحکم نفوذ کلامشان برای خودشان نظریه‌ئی ابداع کرده بودند که برطبق آن همه‌شان از یک تبار ویژه بودند و نسبشان را به زرتشت میرساندند، و چنین القا میکردند که علم الهی را زادبَرزاد دریافت میدارند و مفسران احکام شرع‌اند. اینها با اختلاف مراتبشان طبقهٔ **مغان** و به تعبیر امروزی طبقهٔ **فقها** را تشکیل میدادند. مؤبدان مؤبد، با سِمَت وزیر امور دینی و و رئیس دستگاه قضائی، برترین مجتهد کشور بود و دررأس این طبقه قرار میگرفت. ازآنجا که آذربایجان و طبرستان تنها نقطه از ایران بود که پس از سقوط دولت هخامنشی از تخریب سیستماتیک اسکندری رهیده بود، بقایائی از مغان در آذربایجان میزیستند، و با روی کارآمدن اردشیر پاپکان این مغان متولیان دین رسمی کشور شدند، و چنان بود که یک قبیلهٔ خاصی ایجاد میکردند و خویشتن را به منوچهر و زرتشت منتسب میساختند، و ازاین لحاظ به تعبیر امروزی **ساداتِ اهلِ بیت** شمرده میشدند. قبیلهٔ مغان تا یکی دوقرن بعد از اسلام نیز درجاهائی از

۱- همان، ۴۰۳ .

شمال ایران باقی بود؛ چنانکه در دماوند حاکمیت دردست پادشاهی بود که لقب «مِهستمُغان» داشت و عربها اورا مَصمُغان گفتند. ماه‌زیار که اقدام سیاسی او نخستین تلاش برای احیای شاهنشاهی ایران در دوران اسلام است، اصولا باید ازهمین قبیله برخاسته باشد؛ زیرا قیام و تشکیل سلطنت او درجائی تحقق یافت که قبلا دنبالهٔ قلمرو همین مهستمغان به شمار میرفت.

بعد از مغان، طبقهٔ **دبیران** یعنی کارمندان اداری ومالیاتی دولت بودند. پزشکان، مهندسان، منشیان، حسابداران، مأموران آمار، از این طبقه بودند. تنظیم این طبقه نیز چنان بود که وظائفشان نسبتا موروثی بود وکمتر اتفاق می‌افتاد که کسی از میان طبقات دون‌پایه‌تر به این مشاغل دست یابد. در رأس این طبقه یک وزیر با منصب **ایران‌دبیربد** قرار میگرفت.

ارتش با سلسله مراتبش طبقهٔ دیگر بود، و **ایران‌سپاهبد** یا **ارتشتاران‌سالار** بعنوان فرمانده کل نیروهای مسلح در رأس آن قرارداشت.

افزارمندان و پیشه‌وران و صاحبان حرفه‌های دستی یک طبقهٔ خاص را تشکیل میدادند که **هوتُخشان** و **هُوَیتی** (افزارمندان و پیشه‌وران) نامیده میشد و **هوتخشان‌سالار** دررأس آن قرار داشت. درآخر طبقهٔ کشاورزان روستائی بودندکه **واستریوفشویانت** (بذرافشان) نام داشت و ریاستش دردست **واستریوشان‌سالار** بود.

منظور آنکه درترتیبات اجتماعی که اردشیر پاپکان تشکیل داد، جامعه به چهارطبقهٔ مجزا تقسیم میشد که هرطبقه دارای هویت و وظایف خاص بود و یک وزارت‌خانهٔ مخصوص برای هرکدام ابداع شده بود. طبقهٔ آخر که دولایهٔ اجتماعی کشاورزان و صنعتگران را دربر میگرفت، دارای دو وزارتخانه بود. وزارتخانهٔ امور دینی بود دردست مؤبدان‌موبد قرار داشت. پس ازآن وزارتِ آموزش و علوم بود که وزیرش عنوانِ ایران‌دبیربد را برخود داشت. سپس وزارتِ جنگ و دفاع بود. وزارتِ صنایع و حرفه‌ها که وزیرش هوتخشان‌سالار نامیده میشد عهده‌دار تنظیم شئون صنایع و حرفه‌ها بود. درآخر باید از وزارت کشاورزی نام برد که دردست واستریوشان‌سالار بود و شئون مربوط به کشاورزی ازقبیل سدسازی و پل‌سازی و تنظیم آبیاری و امور مرتبط به آن را اداره میکرد.

هدف اردشیرپاپکان از ایجاد این تقسیم‌بندیِ کارآمد ازاقشار جامعه آن بود که لایه‌های مختلف اجتماعی بمثابهٔ لایه‌های تخصصی درمشاغل مختلفْ کارآزموده شوند و بهتر بتوانند به کشور خدمت کنند. یعنی اینکه منظور وی از این طبقه‌بندی آن بود که تخصصها در خاندانها موروثی گردد و پسر از پدر و برادر از برادر، مشاغل خانوادگی را به نیکی بیاموزد و هرکس درکارش از خبره و مهارت کافی برخوردار گردد و بازدهی کارش رضایتبخش باشد. اگر امروز در جامعه شناسی سخن گفتن ازطبقات اجتماعی نوعی استثمار و بهره‌کشی را تداعی میکند، درجامعهٔ عهد ساسانی طبقاتی بودن جامعه یک

امر لازم و مفید بود که برای توسعهٔ کشور ضرورت داشت. آنها که متولیان امور دینی بودند علوم دین را از پدران و بزرگان میآموختند و خبره میشدند؛ آنها که اهل پیشه بودند پیشه‌ها را از استادان و پدران و برادران بزرگترشان یاد میگرفتند؛ به همینسان بودند کارمندان اداری که فنون اداری را از پدران و بزرگان میگرفتند و در کارهایشان بهترین بازدهی را برای کشور داشتند. صنعتگران نیز دریک طبقهٔ متمایز بصورت موروثی تجربه‌ها و دانسته‌هایشان را به نسلهای بعد ازخود انتقال میدادند. کشاورزان نیز در روستاها بر روی زمینهای خودشان یا زمینهای دهکانان کشت و زرع میکردند و همواره در این مشاغل در ثبات به‌کار و تولید ادامه میدادند. این نظام در حقیقت خویش نه یک نظام صارم طبقاتی ناپسند و ظالمانه بلکه نظامی بود که برای کشور سودمند بود؛ زیرا با بالا بردن تخصصها ماهرترین نیروی کاری را برای همهٔ زمینه‌ها فراهم میکرد و میتوانست درتوسعهٔ اقتصادی کشور بهترین سوددهی را داشته باشد. نویسندگان رسائل اخوان الصفا در اشاره به این موضوع مینویسند که منظور اردشیر پاپکان که مقرر کرده بود علوم و صنایع در خانواده‌ها موروثی شود آن بود که اعضای هرطبقه علوم و صنایع پدرانشان را به درستی بیاموزند. و علت این امر آن بود که وقتی یک صنعتی را فرزندان از پدران و نیاکانشان بیاموزند مهارتشان درآن صنعت بسیار بهتر از مهارتشان در صنعتی خواهد بود که از بیگانگان بیاموزند. رواج این رسم به حدی بود که ایرانیان فکر کردند حکم خدائی است که زرتشت در کتابش مقرر داشته است.[۱]

امروز میتوانیم نظام طبقاتی اردشیر پاپکان را با تقسیم‌بندی تخصصها در علوم و هنرها و پیشه‌های مختلف مقایسه کنیم. منتها عیبی که بنا بر معیارهای جامعه شناسانهٔ نوین بر این نظام گرفته میشود آنکه با قید و بندهائی که برسر راه افراد برای جابجائی از طبقه‌ئی به طبقهٔ دیگر گذاشته بود، مانع از بروز خلاقیتهای عناصر مستعدی میشد که میتوانستند با وارد شدن در یکی دیگر از طبقات استعدادهایشان را نشان دهند. این امر را نیز برای دوران ساسانی میتوان قابل قبول دانست، زیرا استعدادها و خلاقیتها در درون هرکدام از طبقات نضج می‌یافت و در آن طبقه بهترین بازدهی را برای کشور میداد؛ و سودی که ازاین راه عاید عموم کشور میشد، بیشتر از زیانی بود که به استعدادهائی میرسید که راه ارتقایشان مسدود بود.

۱- رسائل اخوان الصفا، ۱ / ۲۸۱.